

يُنْزِلُ عَلَيْكُمْ رِزْقًا غَيْرَ الْمَالِ
يَتَرَأَّى اللَّهُ لِبِذْنِ الرِّجْسِ يُظَاهِرُ

محمود علی بیگ افغانی شاد از نسخ جامع الہدایا بدرقہ مسالک انافضت ہدایت مسمی بہ



عبد الله بن مريد صادق الاخلاص شيخنا على تصحيحه في المجلد الثاني عشر

طبع علیٰ کتب خانہ طبع کر

1
 2
 3
 4
 5
 6
 7
 8
 9
 10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100
 101
 102
 103
 104
 105
 106
 107
 108
 109
 110
 111
 112
 113
 114
 115
 116
 117
 118
 119
 120
 121
 122
 123
 124
 125
 126
 127
 128
 129
 130
 131
 132
 133
 134
 135
 136
 137
 138
 139
 140
 141
 142
 143
 144
 145
 146
 147
 148
 149
 150
 151
 152
 153
 154
 155
 156
 157
 158
 159
 160
 161
 162
 163
 164
 165
 166
 167
 168
 169
 170
 171
 172
 173
 174
 175
 176
 177
 178
 179
 180
 181
 182
 183
 184
 185
 186
 187
 188
 189
 190
 191
 192
 193
 194
 195
 196
 197
 198
 199
 200
 201
 202
 203
 204
 205
 206
 207
 208
 209
 210
 211
 212
 213
 214
 215
 216
 217
 218
 219
 220
 221
 222
 223
 224
 225
 226
 227
 228
 229
 230
 231
 232
 233
 234
 235
 236
 237
 238
 239
 240
 241
 242
 243
 244
 245
 246
 247
 248
 249
 250
 251
 252
 253
 254
 255
 256
 257
 258
 259
 260
 261
 262
 263
 264
 265
 266
 267
 268
 269
 270
 271
 272
 273
 274
 275
 276
 277
 278
 279
 280
 281
 282
 283
 284
 285
 286
 287
 288
 289
 290
 291
 292
 293
 294
 295
 296
 297
 298
 299
 300
 301
 302
 303
 304
 305
 306
 307
 308
 309
 310
 311
 312
 313
 314
 315
 316
 317
 318
 319
 320
 321
 322
 323
 324
 325
 326
 327
 328
 329
 330
 331
 332
 333
 334
 335
 336
 337
 338
 339
 340
 341
 342
 343
 344
 345
 346
 347
 348
 349
 350
 351
 352
 353
 354
 355
 356
 357
 358
 359
 360
 361
 362
 363
 364
 365
 366
 367
 368
 369
 370
 371
 372
 373
 374
 375
 376
 377
 378
 379
 380
 381
 382
 383
 384
 385
 386
 387
 388
 389
 390
 391
 392
 393
 394
 395
 396
 397
 398
 399
 400
 401
 402
 403
 404
 405
 406
 407
 408
 409
 410
 411
 412
 413
 414
 415
 416
 417
 418
 419
 420
 421
 422
 423
 424
 425
 426
 427
 428
 429
 430
 431
 432
 433
 434
 435
 436
 437
 438
 439
 440
 441
 442
 443
 444
 445
 446
 447
 448
 449
 450
 451
 452
 453
 454
 455
 456
 457
 458
 459
 460
 461
 462
 463
 464
 465
 466
 467
 468
 469
 470
 471
 472
 473
 474
 475
 476
 477
 478
 479
 480
 481
 482
 483
 484
 485
 486
 487
 488
 489
 490
 491
 492
 493
 494
 495
 496
 497
 498
 499
 500
 501
 502
 503
 504
 505
 506
 507
 508
 509
 510
 511
 512
 513
 514
 515
 516
 517
 518
 519
 520
 521
 522
 523
 524
 525

PE2552

[illegible]

زایل شود و چرا که آنچه حاصل شده است از برکات خلوت و ترک ماسوا و اگر کسی سبب خفقان گذارد و وقت خود برای
 اینکار نگذارد طبیعت نفس مجبوسه با وجود کند انفعات بسیار کسی را بخندین می بینیم که بسبب خلق از غریبه خود
 بقتل و قتل خود یا بانه و نه ساقی تعالی بار او و شان احسن عاقبت روزی که جناب رسالت مآب علیه السلام
 از بنجامرودنی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل همان گناه داشتن است وقت
 خاص خود را برای سبب خفقان که نفس مجبوسه است بر زایل و غفلت فضایل کسی است بی تحفظ نمی ماند و قضا
 است حفظ آن و اگر میدوی با او کاشف یا مشاهد عقل کن چیزی نگویید بلکه علی فرماید که ترقی از آن با علی ترکند
 و الاغش سبب آن مژ و شود و حرمت شیخ از دل و بریند و بسبب آن آهسته آهسته از طریق خارج گردد و مطر
 مجبوس گردد و قدرش از الله متعالی بکشد که باید که مریدانش در بی با خوان منی خود و سخن کنند با پنجه بر و در شود اگر منع
 نکرد حق او را ضایع نرود و باید که مریدان او شب روز یکبار نزد خود راه دهد و همیشه در گوشه باشد که کسی آنجا نرود
 کند از اول و نیز کسی که مخصوص باشد بهتر است که کسی نرود که اکثر آنست که حال متغیر شود از آمدن و و این
 بکر نشناهد و برای اجتماع اصحاب او دیگر باید و شرط شیخ آنست که برای مریدان و دیگر سازد که آنجا کسی نرود
 غیر قرن و چون خوابد بنشیند مریدان در گوشه اول داخل شود و در رکعت نماز بخواند و نظر کند در روحانیت و مزاج
 و حال مریدان و در وقت شیخ راجع شود و جمعی که لایق حال مرید است و موجب حرکت و قیام او نشنا شود و هرگز مرید
 با هم صحبت شدن ندیدم و قنیه نیز او هیچ نشوند اگر چنین کرد در حق آنها بد کرد و عرض مریدان را صحبت اغیار
 است و هست اگر مریدان او بی باشند و شیخ را باید که هرگز مریدان از حرکات و سکنات و خوردن و خفتن خود واقف نکند
 چه اگر بسبب این عقیده خود و رزوق یقین شیخ را خیر خواهند دانست و این موجب ضرر است در حق او و شان
 و در قیام حاضر شدن ندیدم بلکه اگر از مریدان آیدیم پس بد کنای چه بیرون آمدید پس پنجه بروی طاری شده آن
 شیخ بسیار کند و شیخ او را تو شیخ کند و بگوید که مالد ز رزوی بعد از وقت طلب کن تا ما حرکت دهی و نزد تو برسم
 و تو از رزوی بیرون شو و چنین تقلید است که یکی را خط و مستطاب است و در رزوی بود و ایوب یوسف بعد از آن را
 که شیخ وقت بود و حرکتی پیدا شد خود را با آنکار سانی و جوانی سسله او و گفت ای پسگر چنین و در شهر بیا و ما
 تخلین مده که همانجا خواب که گویم آنچه این گفت اگر ما چنین و در بهر چه و شیخ ایوب یوسف است پس دانستم

که مرید صادق حرکت پیدا می کند به سبب صدق و یقین که شیخ مرید را ابتداء تربیت کند یقین بی بدی رزق
 توکل تعلیم کند و بجای او را نشاند که کسی را نشاند و خود هم خبر نگیر و مگر بهرست و سیاست اگر مرید صادق است
 درین مجلس البته قیام شود و او را رزق و یقین می باید که مریدان را نشستن بدین روش شیخ دیگر و احسان شیخ دیگر
 که بسیار سیر المعصرت است که تفصیل این را درست و این منع در حق آنهاست که مریدان را احسان نکند
 و او کاراند که آنها را سوای شیخ اجتماع بیاورد و این منع است که کسی اگر حاضر میشوند در مجالس علمه و معین میشوند
 بعضی بعضی رزق ایشان چنین نیست از این شیخ و تبرک بر یار تا نه و منع شیخ احسان بود که حساب
 خلوات و ذکر الهی اندر باری حسب ریاست و حسب شیخ و مگر بهرست که در حق شیوخ بندگان نباید بلکه
 ضررهای بسیار است که تفصیل آن را بهرست بلکه شیخ را باید که شیخی انوک خود بیاورد خدمت او را از مگر و فرستاد
 فرماید که خدمت او کند اگر بخواهد معصیت و نه صاحب بهرست بلکه حسب ریاست است و ناقص بطریق
 الهی است نشسته که حضرت معصوم در آن ایام علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام زنده می بود و در متابعت او
 می درآمد و ابیاس و عیسی بن علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام پس شیخ را چنین باید و در سبب بهرست
 نگاردارد اوقات و انفس مریدان را که بهرست بیرون واقع شود و شیخ بحث کند پس رزق مریدی که در کتب
 نباید نیست بعضی بهرست را باید انقیاد و الیدی و نیز شیخ علی الدین بن عمری در فتوای
 باب صد و هشتاد و یکم را در تمام شیوخ آنچه میفرمایند ترجمه آن را بهرست که این شیخ بخیران اندر زیارت
 حق پس ایشان را بواب حق اندر زمانه خود و مگر مریدان احفظ شریعت باشد بهرست و مگر مریدان
 شریعت بخلاف پیغمبرین و پیران احفظ قلوب و طهارات او اب باشد بهرست و حال ایشان و این را بهرست
 حال طیب باشد قیاس با شیخ عالم باشد بهرست پس طیب با طهر است ایسوی طبیعت ازین که طبیعت بهرست
 بدست بخلاف عالم بهرست گاهی شیخ هیچ میکند میان هر امرای علمایست و بهرست شیخ است از شیخ عالم را
 شیخی ضرر بهرست است که باند شیخ هوا و حرکات مردم را از ملائکه خویش مصادرات را بداند و از کار
 از ندوم و داخل تبسند مردم و صوت محمود و تبسند شدن محمود و صوت ندوم و بداند انفس و نظرات را و
 آنچه آن هر دو حاوی باشند که خیر باشد یا شر باشد علل او و یقین او را از منته و آنگاه از منته و از منته

و مفسدان را و فارق باشد در کشف حقیقی و کشف خیالی و عالم باشد تجلی آنکه و کونی بر تریق استقال میرا خطیست
 بسوی جوانی و از جوانی بسوی پیری و عالم باشد با حکام نفس شیطان و آنچه در تحت قدرت شیطان باشد عالم
 باشد بحسب که عاصمت از انقادی شیطانی بر قلب باشد چیزی را که نفس میرا مانعی آید از بسوی حق و نیز
 و هر یک را میرد فتح و جهانی و فتح آنی و قتیکه مفتوح شود دهری و در باطن وی و بداند ششم و وقت ششم خود
 اهل طریقی را که صلاحیت ندارند از آنکه صلاحیت آن ندارند و انما باشد تجلی و زیور که بدان هر نفس
 میدان را از نیت و آراشکی بخشد که آنمیدان را پس اندازد ایشان چون شاطله اند و مردوس اگر نیت می
 عوس پس ایشان اوبای خدا اند که سید اند و آب در گاه مآکست حقیقه من الحیة غرض مجل نگه است
 که جامع جمیع مایحتاج الیه میرد باشد و زینال ترتیب کشف وی آنکه شخص بشخصیت شود و پس شیخ صاحب
 تعلیم بد باشد شبهات او و از تمایل نرازم و تحریف حلال و اگر در پی پی از مایحتاج میرد باشد نباید که بر منصفه
 شیخ نیست نشیند که افساد بیشتر و روی از صلاح باشد و پاکه طبیب باطل که هیچ ایماگر اند و یار اقبال
 هرگاه که شیخ باقیمت تمام که نکور شد میرد از زمان او شیخ شد در طریقی الدو واجب است هر میدان طالبان حق را
 احترام آن شیخ و الله اعلم خیرات به حرمت او و اوقف باشند هر واحد از شیخ نریز که در حق و نریزند از او
 چیزی را که بدانند که خدای تعالی بیدار از او ای اندازد و پیرامون خواهد که بدان هر شیخ و ایو از روح بر و قلم
 یکی عرفا کتاب اند و سنت را اند که در ظاهر قابل باشند و در باطن تحقق بیان و ایو احد و الله باشند
 بر اسم شریعت بر حق صاحب بر حق انما باط باشند و محترمان اهل غلیظ که حق را باطل خواهند که و نطق باشند
 بر امت خوشن نگیز شیخ احدی را از خصصات و حب بعض ایشان برای خدا باشد و موت الایمان ایشان نشود
 از فضل خدا و او که بر صوفیانی که از منکر که جمیع و تحقق علیه باشند مختلف فیه اعزاز و اعتزاز کنند میرا و جمیع
 و امانت آوی کند از طریق حق و از طریق مردم و هدایت و خیر را هم الا موکند شوم و میرا اند حقوق را باطل
 و احسان کند و حق خوان بکند جمیع مردم و قصه کند و موت و خود را بر ایشان چه احسان خود ایشان مطلق
 باشد و کبر بجای بدیند و صغیر بجای پیش بر او و تفقد بحال جمیع مردم کند و حاجت ایشان ابرار و اگر
 طاهره آن داشته باشند بدانکه موفقی مردم حق باشد در طاعت عبادت و اگر معصیت واقع شود

[illegible]

عجب اعتقاد دارد که سگوند و روشن باید که محتاج و گدایان باشند نه اینکه حق تعالی بگریه سرشار محتاج
 نداشته است بلکه چنانچه باید که بندگان خدا بر عجز و محتاج نباشند و از این دنیا بگریه ایشان قایم میدار و بلکه
 مقصود از آفرینش ایشان اند و غیره و لا محاله قاضی در مقامات و احوال نقل میکند که هر اهل تحقیق متفق اند
 که مرشد را اینقدر دنیا که و ثبات هر یک کفایت کند مهم است و از شرط اطرشاد و تکمیل شمرده اند زیرا که اگر نقدی
 نداشته باشد بقدریات مرید اشتغال بدنی باید که در وجوب طریقت اشتغال با مرید است که نسبت آن تمامتر
 از دنیا بیکانه شود و بعضی از اهل تحقیق فرموده اند که شیخ و مرشد باید که صاحب جاه باشد و این است طمعیل
 داشته اند زیرا که انقیاد و خضوع مرید در نیصوت بیشتر است و در کمال عظم و تطبیق ارادت تسلیم و انقیاد است
 بر وجه اکل امتیاز نیست که حضرت شاه می فرمودند ر لاهور پوری در مکتوبی به شیخ ابونسیب میفرموده نوشته اند
 که بعضی درویشان این نیست و البسندگان و متعلقان که خدمت ایشان من حیث الشریع و من حیث الملک و ملک و غلبه
 بر روح آورده و در معیشت را بحسب اینجاست که عین جمعیت خود است حاصل کردند و لغیر غنا و طاعت
 عبادت مشغول شدند برین نیست تلاش و جمعیت در اصل طاعت و عبادت است و در حدیث است
 که نیت المؤمنین خیر من عملاء در واقع همین نیت است اگر در پیش برین نیت نریز اخیار و در برادوست
 دار و گویا که برای غلبه بر نفس و هوا و بدست داشته شیخ الاسلام عبد الرحمن جان باز قدس سره نوشته اند اگر
 زاهد تو نگردد و از غلبه و بسبب آنکه او را نفس بر هوا و لغیر غنا و طاعت مشغول بپاشد باید و قوی هم
 خدایا که تو را شکر است یعنی شیخ شایع باشد از ملامت خلق نه بدین و نه بدین از نهاسان شونا
 بشکوه تواند داشت و اینست که هر کس و کند ششم غفلت باید که غیث باشد تا مرید از غفلت بیدار شود و در راه او
 و در او بر آید و از چنان قوت ندارد که صبر و فساد از تاویل خود دفع کند و ششم غفلت است یعنی
 انفار باید که اگر بگذرد حضرت اگر چنانچه در اینصورت و مگر مبتدی را صحت حرم و خطا آید و در اعراض
 اند و از راه فساد کند و از مال هر طبع بر دارد و ششم شفقت باید که به هر طریق باشد و او را بتدریج
 رفت و از راه فساد و عیاری برونه نمند که عمل آن تواند و چون مرید و قرض باشد بتصرف و ولایت قبض
 از وی بر دارد و اگر در بسط باشد قدری قبض بر وی نهد تا در بسط زیادت فرزند و ششم حلم است

باید که تسلیم و بارکش باشد به پیر و در شرم نشود و بدان از نجانده که بقدر ضرورت ادب نهند تا نفوذ نکرده و در
 عفو است اگر از میرد کتی موجب بشیرت شود از آن رگدزد و عفو کند یا نه و هم حسن خلق است باید
 که خوشخوئی باشد و میرد باشد و بی نجانده و نمراند تا میرد از وی اخلاق نیکو نکند و نمراند میرد تا اخلاق
 افکار احوال شیخ باشد و در و از و هم ایشان است باید که صالح و بی عیب و خویشتن باشد و خط خوش
 بروی ایشان کند شیر و هم کرم است باید که در شیخ کرم ولایت باشد تا میرد از آن و ولایت شش آرد
 چهار و هم توکل است باید که توکل روی باشد تا میرد از خوف اسباب عیبت و از نشو و بسبب
 میرد تا نشو و پانزدهم تسلیم است در آمد و شد میرد آن تسلیم غیب باشد تا حق تعالی بهر که خواهد و
 در هر که خواهد بر آمد و رفت نماید و لاغر نشوند بآدم آن بها حیرت نماید و از رفتن آنها در کار عبودیت
 گردد و کناره گیر و در کار خوشنویس شود و حق ایشان فرود کند و شانه و هم رضا بقضاست یعنی در پیر
 مردان جبهه بشیرت شیخی کند هر چینی را که از آنها آید تا نیافت و بر راضی باشد و بر آن نام زوایا
 کند به قند هم و قار است باید که به قار و حرمت بامدیان نماند کانی اندک گستاخ و دوا نشوند از دوا پیدا
 عظم شیخ و در که خوب خلل ارادت باشد پیر و هم سکون است یعنی در کار با تعلیل نماید و با تسلیم
 تصرف کند و در و هم ثبات است باید که در کار ثبات قدم و در دست غریب باشد و نیکو بود و از
 بی ثباتی حقوق میرد ضایع و فرو نگارد و بهر کتی از و هم باز نگیزد و بهر کتی از و هم باز نگیزد
 و بهر کتی باشد که در دل میرد از و خلعت باشد و در عیبت و خوی اوب بود و از و بهر کتی از و هم بهر کتی از و هم
 شکست شود و شیطان از سایه بهر کتی از و هم بهر کتی از و هم بهر کتی از و هم بهر کتی از و هم بهر کتی از و هم
 باشد میرد صادق در اندک و کار در پناه دولت شیخ به قصد بر آید و بیاید که با و صاف میرونی آید
 باشد و بشیرت اواب ارادت قیام نماید که بی شیخ بنظر علم و عقل سلوک نماید و سلطان باشد که در و طایفه است
 نرسد بلکه از و در و تسوئل نفس شیطان در فرات افتد و خوف دال ایمان گردد و انتقام از شیخ و از
 قدس سره عن مرصاد العباد و بعضی از مردان حضرت مجدد و روح الله و آوای بران چنین فرمودند
 که پیر باید که در نظر مردان خود را تحمل در دنیا آنچه در زحمات است که بدارد تا نظام الدین قدس سره بپایان

شیخی آنست که کسی خود را بنظر مردان قبل بخیل تواند گرد و نیاید زیرا که تا جمالی نباشد رابطه مرید با مراد بر حوص
 محبت که موجب جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را باید بدعیقل میدانستم لیکن باز فرصت
 آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود را با بخل نماییم تا سبب فتور عقاید مردمان نشویم از اینجا است که
 شدت شانه کردن عیاس و نیکو بختی و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق برینست ظاهر دارد و استی
 و در و آله اسلاطینا مفتوح نهاده و تا مهابت او و درول مرید جاگیرد و باعث عقیدت و ادب گردد و موجب
 ترقیات شود و از توهمات بطلان و تفقه آنها بتسابل نگذراند که از اعظم عبادات است و بعد از فراغ
 ازین امر و ادای حق آن بقدر طاقت بطاعت دیگر مثل درس و اذکار پر از دستشندان را با تو طاعت
 طاعات و اذکار سرگرم دارد و بر طاعت ادب ترغیب کند و معطل نگذارد امید که از نسبت خاصین بزرگان
 بهره یابد نسبت چون بتانی موصول شود قدر و عزت دارد و آنچه بر وی و سهولت بدست آید چندان
 قدر و عزت ندارد و اگر کسی استیصال نماید بوالهوس است طالب نیست و قابل محبت ندم مردم در
 طاعت نیاید چه رنجها که نمی کشند طلب حق جل و علا آنست که بزرگان و برین طلب ریاضتها کشیده
 و عمر گذرانیده اند و بعدی شصت سال سختی دیدند تا ششی روی نیکی بخجی دیدند و نه ظهور تا که
 علامه نقصان استقامت نیست گردی باشند تا مالا استقامت که باین مبتلاند و از شکایت
 بوالهوسی و عدم استقامت طالبان و افسردگی از تلقین آنها که نوشته بودند محمد و مناکثر طالبان
 این زمان همین حال دارند طالب صادق کم است لیکن بعد استخاره خود و استخاره او و بعد
 حصول التشریح طریقه را باید گفت بعد از آن اگر بی استقامتی کسی ظاهر شده گویند باشد
 ضرر است آتی و نیز از بنظر جانان میفرمودند که شیخی را مصالح بسیار در کار است علم
 منقح و عقل سلیم و کشف صحیح و ذوق صریح و شرف نسب و حسن ادب و کمال سیرت
 و جمال صورت و تحمل ظاهر و تحمل باطن و قوت ارشاد و هدایت و دولت فقر
 و قناعت و جذب قلوب طالبان و تهذیب نفوس ناقصان است و آنچه
 در قول ابجدیل شریط شایخ است مجلا این است که پیر را باید که عالم باشد

آنست که ششم غرت هرگز در خود ننگد و وصف خود بیانی را بر مقام صدق فرود آورد و صفت خود نمائی را بر مقام
 اخلاص نه اگر خواهی که گزنی بنده خاص به میاشوبه صدق اخلاص به ششم آنست که بر غرت
 مریدان در حق نبود اگر کسی بصدق بیعت و رجوع آورد اول مرید کند و اگر نه فایده البال در عبادت بمتعال
 شمول نماند و اوقات عزیز که به سیرت است ضایع نگردد این پیغمبران علیهم السلام که مخصوص به عتبت عبادت
 خلق فرستادند بعضی ایشان یک کس است و هستند بعضی یک کس هم نداشتند هفتم محل جفا خلق
 و به بر پایداری مز مز که فرقه درویشان جامه رضا است هر که درین فرقه محل مرادی نمکندنی است و فرقه بر او
 حرام تمام ترک فحش معاصی است باید که از کباب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از زنا فرموده او بروجه آنها
 بر خود لازم گیرد و هم آنست که طالب کشف و کرامت نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و
 خوارق زبیرینان یصا و میشود و از آنجا که گفته اند کلام استقامت فوق الکرامه سه باب دارد استقامت
 میر ویم بهنی بی کشف و کرامت میر ویم به هر که او کشف خود گویند به کشف او را کشف کن به برین
 آنکه او را از ارادت متلاش اف به چون سگ باشد که گوید عاف عاف به و شد از نیکی به عالم شتره به او بخوشی
 بود و زمره به عرض شرایط پیری نامحسوس است برین شرایط که بیان کردیم محسوس نیست اما چون طالبی صوفی
 پیر بر این شد ای طاعت که میخواهی پیوندات با او بصدق امدت جسمن بقا کند و چند آنکه صدق امدت و حسن
 اعتقاد کند و در کارش فائده زیاده بود که پیر پست خدا پست باشد استی و حضرت شاد و مجاهدان رفیق
 در مکتوبی نوشته اند که محب من بر نمی تواند که مجبور ازلی را موصول گردد و اندکی بی که به پیر ایل مصطفی علیه السلام
 نتوانست این مطالب ابراهیم آر و لیکن چون کس را دولت قبول رازل نموده است دعوت پیران پیران
 ظاهر گردد و همچنین اگر کسی او دولت قبول رازل نموده است بخدمت صحبت پیران برگردد که بیان است
 الهی بر آنست پیران همین مقدار پس که مریدان از آنجا که در ریاضت و مجاهده و یابند و از فاسدانه نیز از نمایند
 و بر مریدان را بس بلکه فرض است که به چه پیر و پیران چو جان گاه دارند و آنرا در عمل از استی و در مکتوب
 دیگر نوشته اند ای برادر مقصود و مطلوب جمله طالبان ما کانون رفعت خداوند و محل است پیران پیران
 کشف و کرامات چه احتیاج در جمیع اگر ظاهر شود که مبارک خدا را شکر کشف و کرامات است پیران

که وی عین کرامات است بلکه به اکر کرامات الله تعالی آنرا در برابر جاوده شریعت استقامت که است کنا و
 پنج مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر یابستی در محبوس با اساکین است که الشیخ هوش
 لا نسان الکامل فی علم الشریعه والطریقه والحقیقه والسر لای هو الذی یکتب فی کتاب
 اسرائیه نقاست از مصاد العباد والشیخ فی قومه کالشیخ فی امتیه وورکتب شایخ معتبر نوشته
 من لیس له شیخ فشیخه انیس پس شیخ کامل واصل بصفات انبیاء موصوف باید انبیاء را وحی علی بود
 وشیخ را وحی غنی انبیاء است و خلفای حق بوده اند شیخ کامل نیز نائب خلیفه رسول الله انبیاء را حق تقا
 بیوا اسطرغیری علوم تعلیم کرد چنانچه مکتوم علیه السلام را علم سما علم آدم الا کسماء کلهما و مکتوم را
 علم را و کلهما اصطفی بنویس و مکتوم سلیمان را نبیل بافتن حضرت رسالت پناه را قرآن از راه دل تعلیم کرد
 نیاز راه صوت از آن گفت اگر سخن است که القرآن پس شیخ هم باید که عالم ربانی باشد شیخی بصورت حبیب و
 دستار طاعت و عبادت ظاهر کردن نباشد شیخ حقیقه است که در مقام عبودیت فی مقعد صیقل
 عندک مکیان مقتدر رسیده باشد بهین حق تعالی متضرع مقام شیخی او تضرعی را با وجود آنکه دولت
 و کلمه الله می حکیم اسعاد و کتبنا له فی الاواخر من کل شیخ موعظه و کفیه لایسته
 بهین شیخ را علم من لدنی بر تضرع و ستاود متابعت خیر و قبول که در اینجا تفصیل از بود ترک کردم و در رساله
 نیز از اول این شیخ از که شیخ کامل و مرشد است که هم محب هم محبوب هم طالب هم مطلوب هم عاشق هم معشوق
 و هم کامل هم مکمل هم سالک مجذوب هم مجذوب سالک هم تضرع هم متضرع بود هر یک از اینها در سکر و قی در
 نحو گاهی و متضرع بود گاهی در محبوس و شیخ مادی و مقتدر و مرشد را در صاف چهار ملک تقرب باید اول صفت خبری
 که انجیل نبیل امین الله فی ادائی لوی پس شیخ هم امین حق باید آنچه از حق شود در این باب امانت او کند و
 تصرف خبر از خیل جایزه را در شیخ محل کلمات حق باید آنچه نبیل محصل کلام الله لا ادائی علی الانبیاء
 یعنی هر چه در کلام الهی که از احسان است و بی فون حق برون بود شیخ یاری ده انبیاء باید به عود و هدایت که انجیل
 ناکر الانبیاء و الا که لیک و شیخ ملک اعیان یا توفیق شرف نشان دینی و دنیاوی هر یک از اینها بیله نفس اماره
 هر یک از انبیاء نبیل که در آیت الله و در هم صفت میکانیکی که لایک کاشیل ملک الشریحه و الحکوم فی الله

شیخ را باید که مرید را بر حجت خاص عبودیت حق ساند و از هر بیانی و ذات ظاهر باطن مرید را تا باوار عبودیت و معرفت بنور کند
و از حق تعالی برای ایشان آن فرشی ابد اعانت کند مریدان تبعه و مطیع را تا با عبودیت ظاهر باطن مستقیم مانند سیوه صفت
استفیل که **الْأَسْرَافِيلُ حَامِلُ عَرْشِ اللَّهِ وَصَاحِبُ الصُّورِ وَالْمُسْتَظَرُّ لِرَأْفَةِ اللَّهِ** شیخ هم باید که از دلمای مریدان
در مریدان را نیم بردارد و در آخر حاید را در ظاهر انظار ایشان این باشد اول **مَوَکَلَّه** مکرر است **فَیْلُ** به معنی بندد و هم صیغه مذکر
شود شیخ بر حق هم بصفت **مُحِبِّ** محبت با بندگان است **تَمِیْسُ** و در دلمای مریدان از نوع محبت معرفت حق زندگانی و دوستی
و یکمرتبه بر جلالت جمال نفوس انرا در مریدان را به بندگان به ای انفس و نجاسات ظلالی همانست در افضت پذیرد و شیخ همه وقت
منظر فراموشی باشد تا هر چیز را و از غیبی بر دل شیخ نازل شود و مریدان را تبیین کند چهارم صفت غزائیل که
الْغَزَائِيلُ قَائِمُ الْأَرْوَاحِ شیخ هم باید که بتجلی بقدر جلالت را بتباین بر کبریا نظر کند بجان انفس و بعضی حال بیعی میان
روح و انوار قدسی تجانی پیدا شود بعضی افشای قالب هم روی و در آن تاثیر جلالت شود و **قَالَ الْخَوَّارُ الْكَلْبُ** کشیده
خَمْسَةَ أَكْفُوفٍ الْآلِفُ وَاللَّامُ وَالشَّيْنُ وَالْيَاءُ وَالْهَاءُ الْآلِفُ بَيْنَ قُلُوبِ الْمَلَائِكَةِ وَكَوَادِمِ الْقَلْبِ
وَاللَّامُ لَا يَلُومُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى وَالشَّيْنُ شَاعَ تَصْنِيعُهُ وَحِلْمُهُ وَعِلْمُهُ بَيْنَ الْعِبَادِ
وَالْيَاءُ يَلْقَنُهُ بِاللَّهِ وَلَا يَسْأَلُهُ وَالْهَاءُ خَلْقُهُ مَنْ عَدِلَ اللَّهُ تَعَالَى بَانِ ای عزیز که کتاب
مرصاد العباد و سیکو و شیخی شرایط بسیار است اما چندی اینها یاد کرده شد نخست شیخ عالم و عالم علم شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت باید که بسا و موهبت و اکمل العقل باید عقلی حقیقه که حق تعالی
با او خطاب کرده و احاطه چپ ربوبیت بدو باز نموده و محل روح مقدس است استقامت ای طوائف مختلف
تواند کرد و شیخ باید که نعمت تیا و عقی بر مدی تواند عطا کرد شیخ احمد غزالی فرموده است که شیخ خداشناس باید و شجاع بود
تا بحر حق تعالی التفات هیچ چیزی نه نماید و هیچ نخواست است و هم تصدیق کند عالی است باید تا اگر جمیع مرادات دنیا و عقبی هر
دهند التفات بدان نکند تا بصفت **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى مَوْصُوفٌ** شده باشد همه وقت بظواهر باطن تکیه
و تفریاد است باشد و حلیم و پاکش بود و بندگان خدا را میزدان از زلفت و نماید و عفو نماید سازد و اگر مریدی از خطا
کذب بصیحت و معاصی پیش آید به نیت و درستی که **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ كُنْتَ فَضْلاً فَلَظَلَّ الْقَلْبُ لِنَفْسِهِ**
مِنْ حَقِّكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَهُمْ يُنصَحُونَ باید که در حیل و تدبیر باید و تسلیم ارادت غیبی بود و بقصدا حق را ارضی باشد

دوالات کند و بر این سبب که آسان بود و بروی سلوک آن یعنی بقدر استعداد وی ملطف فرماید اگر با سبب
 مالی حرام باشد بترک آن که یکدیگر بهترین چیزها بود و صفا کردن مظهر و منتهی بلوغ است و آنچه از فیض مانند صوم و صلوة و حج و غیره
 که بروی واجب و ادا اندوده باشد بقضای آن فرماید و اگر بر هر چه همان باشد بگوید یا آنهارا از منی گرداند که بدین
 خوشنودی خصمان ازین راه او را هیچ چیز کشاده نشود و اگر برید مالی مختل از ضرورت بدین بگیرد و در راه خدا صرف کند
 هر چه از نفس بکشد ساگرداند و نفس را به موجب بریاضت گرداند و از مال و خاشاک جدا و امر باشد و بر هر چه مخالفت بود
 او باز در روز آرزو و عادت گرداندش بکلیه سختیها و چشاندن تنهها و بسیاری فرود و آورد و التماس و در غفل
 با پیشانی بر مخالفتهای سابق و از جمله عاداتهای فریاد که عادت بت پرستی است چنانکه گرد ویرا هوای حرام
 درشت بویا حرام نرم پس عکس آن فرماید اگر بر طعام اغضب بنید صوم فرماید و گوید که طعام لذیذ نیست پس بگویی
 برو خود نخورد اگر بر خواب اغضب بود بیداری شب بیدار گرداند و بفرماید تابی غلبه خواب بخواب و در خواب ویرا
 غصوب بنید صوم سکوت افرازد و بر بیداری را مسلط گرداند و حکم کند اگر بر طاعت عابد تن اغضب بنید بفرماید
 تا جایایی طبع یا جارب و به و طبع و محملای خان الاست کند و مانند آن چیزها در هر چه مخالف نفس نیست همچنان
 باز می طلعت اما شش شش است نه مخالف نفس کسی بود و جعفرانی کامل که درین راه رفته باشد گفته اند عارفان
 طیبیان که اند چون بیدار بعد از خواب بجا بیاورند و بجا بیاورند و بجا بیاورند و بجا بیاورند و بجا بیاورند
 و در اولاد عادت سازد که هر غلطی را و دوائی دیگر است و چه دوائی اخلاصی دیگر بر کیف مرید طالب از چراغ علم چاره
 تا به پانزده در راه سازد که در نشو و لا جرم سالک اعلم باینکه هر چه علم و فنی حاصل است که علم به سبب است
 کشد و میان حق باطل خیر شر و الهام و در سوسه فرقی کردن تواند و زرقن علم کوری و دست که جمل انبساط
 راند و میان حق باطل خیر شر و الهام و در سوسه فرقی کردن تواند چنانچه قول خداست مَنْ كَانَتْ فِي هَيْدَاهُ آتَمَى
 قَصْدِي الْإِسْرَافَ أَعْمَى أَيْزِيَرُ عَجَبِي كَفَتَ لَكَ سَالِكُ عَالَمٍ أَيْدَاكَ عَالَمٌ نَبُوذُ عَجَبِي صَالِحٌ قَوِي كَالِ بَاشِدَ أَكْرِيَرَا
 علم بود همان صحبت بسنده است با کلام شیخ اشارت میکند او در صحبت شیخ باشد یا نه باشد علم باید و هوای صفا
 عندی این آیه نیز سالک بگوید اگر چه صحبت شیخ کامل باشد تا چند روز سبزه در هر واقع و در هر سبزه در هر سبزه
 باقی آن چنان نیست که وقتی باشد که وی از و آرزو کرده بلکه وقتی باشد که شیخ کامل بخالی از موازات باشد

و مرید علم را که حاجت در همه واقعه بود و بصورت نیاید و نداند که وی در حالت است بی مناسب مقام رسیدن
 گیر و در آن تزی و به عجب نیست که غرضی رسد که عکس فتح آن حضرت تواند پس لاجرم سالک است ایام که علم را به عجب نکند پس
 در علم سلوک را که عجب نیست که عکس که شایع کبار اهل علم بوده اند و در فنون علم کامل بوده اند و علم تصوف و تفسیر
 و احادیث و فقه و نحو و صرف لغت و معانی ثبوت بدیع و علم کلام بلکه در منطق و جمیع علوم کامل بوده اند عجب است
 که بعضی صوفیان جاهل که آن سانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی گویند که فقه باید بعضی گویند
 که در انشق سلوک شاید علمای دیگر قال قول است و این مختص غلط است و زادانی که هر چیز را حاجت است
 باختصار العبارت در اینجا حکایات بسیار مرقوم بود ترک کردم و بجای دیگر درین کتاب بیان مذمت
 صوفیان جاهل است که در خزانه جلالی مذکور است که خدمت سید السادات فرمود یکی از علامات قیامت آنست
 که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند آنکه خداوند تعالی فرماید **ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي فِيهِ يُسَوِّدُ**
بَسْمَاتَهُمْ و دیده شود که بی علم و بی تربیت طرقتا و روشنا فوسپا کنند تلقین فکریا که سلسل از رسول
 علیه السلام در کتب صوفیه می آید که در آن زمان بهر مقلد که این خلق را بهر گونه و بگونه بگویند و عوام را و طالبان را
 در صورت اندازند و از راه راست و گمراه کنند و بعضی ابا هوای که میان آسمان زمین است طالبان اثر هم در
 سعادت آن بدارند آنرا تمثیل آنست خداوند تعالی که درین معانی میماند ویرا و اصل گویند تزی خلالت و
بَطَالَتِ تَابُ اللَّهِ لَهُمْ وَادَّبَ لَهُمْ وَرَسُولَ اللَّهِ سُبُلُ آنجی قول حضرت امام غزالی است که وقتی بدیدای که
 بعضی شیخی بسیاری مال کنند و خلق را و عوت کنند از اعمال و تشایع و بدایا دهند و معتقد گردانند و خلق از غفلت
 اخلاق و چالپوشی ظاهر بپایان بدایا ویرایش و کمال قطب شال خوانند و بعضی شیخی بزرگی و فوجی جسد کنند که غفلت
 معظم و مکرم نمایند و دوست پاز خلقی بپوشانند و مردم را بخدمت انداختند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانکه امروز
 مشاهده و سمانند است هیات هیات شیخی کجا و در روشی کجا پیری کجا و مریدی کجا و کتاب جوامع الهدایت
 عنقه فیضی نقل اندازند و سید محمد سناکن کاپی سطور است که پوشیده و مباد که آدمی در حفظ آداب بر سبط شیخی
 و طرقتا و اهل نیاید و آداب آنا در فصاحت و بلاغت حفظ علوم و اسامی ملوک اشعار است تلقین و
 سناکان اوین که از استخوانان و مریدان خوانند و آداب سناکان اوین که سناکان آن خوانند و آداب سناکان اوین که سناکان

شیخان حقایق آگاه و مرشدان مادی راه آید انداد بنا نهادند و اول حسن خلق است بایکدی خوش
 باشند تا مردمان از وی اخلاق خوب فرا گیرند که نهاد و مراد آینه افعال و احوال اخلاق شیخ باشد سه من مذیم
 در جهان حبست و جوید هیچ ابلت به از خوبی نگویند در پی خوب باش و یا خوشنویس به چون بدی و عن گل را
 بین به دو هم توجه چون سوی استعداد ساکن است بایک پیش از تصرف در استعداد میران باید کرد و آنگاه
 استعداد سلوک طریق مقربان میدهد و رابطی حکمت تلویح احوال اهل قرب عود کند و اگر نه آنها به غفلت
 تشریف تربیت گریخت و در غایت دعوت نماید بر سو هم سکونت بایک که آنها سکونت باشد نام و در کار تعلیم
 و با همستی در مردمان نقش کند چهارم ثبات است بایک که در کار ثبات قدم و درست خویش باشد تا در بیان بی غیا
 و به هم حقوق مردمان فرو نگذارد و پنجم بیست است بایک که بیست باشد تا مردمان از ان شکوفی و غلبه بیستی در دهن
 و در غایت حضور و بیست بیست در حق با صفاست به گاه که میدان مشاهده ضعف غمی بکن که در شالفت
 نفس شکر کوفات صدق غمی که اندازد بایک که آنها ملات کند و بر صفت شان چهارم و یابنده به بدین
 از خصیصه من خصت با و غمیست مانند به تقسیم شفقت است بایک که بر مردمان شفق باشند آنها را به بدین به گاه بیست
 نماید و باری بروی نه منند که از تحمل نتوان کرد و بیست از احوال مردمان خالص باشد چون نام و قبض باشد بیست
 ولایت قبض آنها را دارد و آنها را بسط بخشد و اگر بسط باشد قدری قبض بر آنها نهاد و بسط از آنها بستاند هم
 عفو است بایک که از زلات مردمان عفو کند و بر حق مدارا و تعلف اطفال آنها را بدان خدمت او آب که برسد و
 احوال آن قصه شده اند و تحریص فرمایند کلام به تعریف است هر گاه در مردمان چیزی مکرده و مستکبر معلوم کند بایک
 به تعریف به آنها سخن گوید بلکه بکنایت و مجلسی سخن و تار که مفوم آن بر جراد ولایت کند و هم قضای حقوق
 مردمان است بایک که در حالت محبت مرض از قضای حقوق اصحاب تقاضا نه نماید و بسبب اعتماد بر صفت
 ارادت ایشان احوال جایز ندارد و یار و هم تسلیم است بایک که تسلیم غیب باشد هر که با آنها پیوست او را
 آورده حق شناسد خدمت و خدمت حق داند و هر کس برود او را برده و خود خاند بماند از خویش مردمان غم
 و لا خوشنود و جمیع احوال تسلیم باشد از بیخ و بیخ بیکی باشد و به او ده باشد و آنکه در هم نباشد تا به تسلیم
 که به شایسته رضایت و در تربیت مردمان بشیر و بیخ و بیخ بگم نایمانی و بیخ و بیخ کتاب از مردمان است

و نایافت و رد و قبول اضی باشد و بر احکام از انی اعتراض کنند و بهر چه پیش آید از جملة عطیات الهی شناسند و میفرماید
سوانعت فعل است باقول هر دعوت بیکه مریدان را باطله دعوت کند و ان باید که تمنی در حال آنها ظاهر گردد و
محرور زبان قول در نفوس تاثیر نفی ندارد و چهارم و پنجم تصنیف کلام است باید که کلام خود از شبهه هوا صافی دارد
تا در مریدان اثر منفعت آن پدید آید یا تزلزل و هم رفع قلب است بحضرت الهی تا در کلام زبان حق ناطق باشد و کلامش
در اوقات صادق نشانزد و هم حفظ اسرار است از ان مریدان هستند چه زوال است از حق خود باید که از مریدان
طبع و توقع تعظیم و تمیز نهد و اگر چنین آنها نیست هم و هم انیار است باید که به شیخان ان تیار خطوط و قطع تعلقات ظاهر
غالب بود تا بسطالعه آثار صدق یقین بریدان نیاید گردد و نور و هم تهنه است از ان مریدان باید که بهر وجه طبع
بمال خدمت آنها نکند تعلق بدان نسازد و تیریش ارشاد دارد در مقابل قبول عوضی باطل نگذارد انتی مافی
جوامع الهدایات و در فقرات خواججه عید الله احراز است انی کیه کیه است پیر کیست که انچه مرشد
رسول علیه السلام نیست از وی نیست شده باشد انچه نه از ویست صلی الله علیه و سلم نماند بلکه او و بالیست
او از وی تمام کم شده و او آیه شده باشد که باخلاق و او صاف بنوی در وی هیچ نباشد در نیم مقام بواسطه انصاف و تصفای
بنوی مظهر تصرف حق سبحانه گشته و تصرف الهی در او ملین مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بهر اذن و وسیله
استاده باشد انتی غرض انهمیکه مذکور شد شرائط شیخ بطور تقدیم بود اما آنچه درین باب برای لیاقت پیری که
کمتر از ان نیاید انیست پیر باید که به عقاید اهل سنت و جماعت باشد و علم فخری از عقاید فقه و طریقت داشته باشد
خواججه بخواند خواه بصحبت عالمی حاصل کرده بود و افکار و افکار در شغال سلسله خود از مندرگی اخذ کرده باشد و بر ان
بحسب استعداد خود و حال باشد محتجب از کبار غیر مصر بر صغایر بود و در دستگیر و تلبیس و مطنم و دیگر عاجات و دنیوی
قائم بر آن بود و بهر بعضی راغب باشد از عزت از تواضع طاعات موعده و افکار را توره و نوافل مشهوره مثل
اشراق و چاشت و صلوة الاذان و تجمد جز آن که معمول حضرات مشایخ است از معروف و نامی از انکه باشد
و صاحب مروت و سخاوت و علم و عقل تام بود و به سبکداری در طریق مجاز باشد از شیخی که سلسله جانش تا به پیشین
صلی الله علیه و سلم رسیده باشد و در انیس انما شقین حضرت شاه مجاهد ر قدس سره نوشته اند اگر کسی
از لذات نفسانی و وسوسه شیطانی بی سلک صحیح مرید گیرد و فرای قیامت که آنروز عدل و انصاف است

ان شخص شخص را بحضور جميع انبياء و اوليا عليهم السلام و سياه کرده خواهد گفت که این شخص آنست که بی اجازه
 مرید گرفته است و با مریدان با وفا و محمل باشد و در اختلاط با آنها سست و سازد و هر وقت نزد خود بازند و چنانچه حضرت
 شاه باسط علی قلند قدس سره و ادم میفرمودند که با مریدان اختلاط بسیار نباید کرد و چیزی تلقین کرده باید گفت که
 در کار خود مشغول باشند و کارهای ناز و بجا و وقت ادا خواهی کرد که مریدان ترا دیده با تو و اعتقاد و ترقی پیدا خواهند کرد و خصوصاً
 مریدان این وقت که اعتقاد و مریدان بر قدری تنبا کوبان و اگر نه را کم دمی و خود زیاده گیری در حال تنبیه و فقط
 و نیز پیر باید که رسول بر خود و کشایدند و فریاد خود و نه از غیر مگر در شخصه بلکه هر طبع در مال میزد و توقع منافع و نیوی از دماغ
 رشد میبرد و باعث خرابی پیر و اقبال باشد و بلکه متوکل بر خدا باشد و راضی بقضای او و یا کسی اختیار کند تا در احتیاج
 و لا بدی خود مشغول نشود و اگر کسی چیزی بطوح خود دهد و کند اگر اندک حرامی شبه نیست نباید که بر مریدان شفیق باشد
 و باید که قصود مریدان را بر نیاید و اگر قصود واقع شود و بگوید که یاد غلوت بطور معقول نصیحت کند حتی المقدور
 مریدان امر و دوز و ساز و چنانکه بسیار با حضرت الدخو گفته و در حق شخصی غلامی که چنین چنان وضع دارد و آمدن
 وی و حضور مبارک صلیت نیست که موجب بنامی است فرمودند آمد و شدی پیش خود جاری باید داشت که از
 اختلاط و آفیش و زری تائب خواهد شد اگر بدی حرکت و کنیم محبوب باشند و در جهان شود و بهترین نباید که این
 نصیحت یاد دارم و قاصد بران عمل است فقط و مویا نیست آنچه در شرح تعرف و بیان تاویل معنی قول سهل
 بن عبد الله که عليك بالصلوة في كل وقت و الا هم لا يستقيمون شيئا و كك في فعل عند الله تبارك و تعالی
 یعنی سرفتنك علی كل حال نوشته است که شاید تاویل آن باشد که چون مریدی با پیر صحبت کند پیران مرید
 آغیزی بنید بصورت با وی بیرون نیاید چه اگر دل پر روی تنبیه گردد و دشوی آزار دل می مریدان اندر یاد از تمام
 بمقام کفر و قدس لیکان بوی چشم شفتت که کند تا بکیت شفتت آن پیر و از مقام عصیت بمقام طاعت باز آرد و از تنبیه نکوت
 تا ویلی است آن نیست که آن مرید طالب صحبت پیر است پیر طالب صحبت حق و پیر را اگر مرید را بسبب خیانت
 از خویشتن بلغم شاید که حق جل و علا بخیاست من را از خویشتن براند و حق و در امر معروف و نهی منکر برفق بشیرد
 با قضا و طالع علم ها اکس و اسات کند با امر او ملوک صحبت ندارد و بخانه او شان نزد دیگر بوقت ضرورت و نفع
 مسلم حضرت شاه باسط علی قلند قدس سره میفرمودند که در پوش دارد نیست که بخانه احرار دست نماید

است برادر یا پنهان شدن کرامات ماخلق در قفسه نیفتد و شیخ فی الدین عربی فرمود که کرامات و قسم است کسی و
 منتهوی عوام جز کسی کرامات دیگر نمی شناسند مثل برهوا رفتن و بر آب گذشتن و ملی ارض نمودن و مثله اینها و غیره
 و از منشیات از ماضی و مستقبل خبر دادن از نظر غائب شدن و بر آن که خلاف عادت باشد اما کرامات معسوک
 خبر خواص آنرا شناسند و آن حفظ احوال و ادب شرع است و بر بیان کار و خلاق و اجتناب از اخلاق ضعیفه و محافظت بر ادب
 و اجبات بروقت خود با وساعت بسوی خیر است از آنکه غل و حقد و حسد و دل بد و گناه و طهارت قلب و صفت
 ناموم و راستی آن بر اقبه بر هر دم و بر آن پسند و اما نیمه کرامات معنوی و لیا است که در آن مکرر و متواتر است
 از راه نسبت آتی درین محل بیان می شود و کرامات و لیا و مستدراج و معونت و طسمات و غیر نجات ضرورت و افتاد
 تا علم باشد و تفرقه کند با هم که اکثر جملا است و هیچ دیدنی و متحقق میشوند و ای بسا البیس آدم روی است و پایش بر
 نباید و دوست به یاد آید در فوائد الف و او که میسر و انبیا را به ایشان اعلم کامل و در وضو و حی و غیره را طهارت کند و معجزه باشد
 و که از معجزات و لیا را به ایشان نیز علم کامل از دنیا و مافیها باشد و هر چه از ایشان بخواهد که میسر است و اما معجزات
 انشئت که بعضی جایز و کبیر ایشان را علم کامل نباشد و از ایشان نیز خارق و عادت معجزه افتد و اما مستدراج طایفه
 سیدنیان بی ایمان باشد و خود و آن که خبری معجزه افتد و کشف المحجوب است که معجزه انظار است و کرامات
 که تا در معجزه تعبیر یا اگر در و کرامت خاص صاحب باشد صاحب معجزه مطلع که این عین ایمان است و تادلی قطع نموده
 کرد و تواند بود که عادت غیبت از غیبت مکان هم معجزه باشد و هم کرامت چنانچه کافران و کفار و کفار و کفار و کفار
 رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بود و حجب از پیش برگرفتند و حجت آوردید و حجت هم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و حق سلام او در گوش سول صلعم خود رسانید پس آنجا میسبان معجزه و کرامت فرق نماز و کرامت است و معجزه که است
 پیغام است تا شریعت او باقی باشد و حجت او نیز باقی باشد و اینچنین حق بیگانه روان باشد و معجزات معنی است
 کرامت و لیا و بر حق است و انحراف عادت باشد چنانچه قطع مسافت بعید و مدت قایم که در برابر برود
 و طعام و آب و جامه و غیر آن وقت حاجت پیدا تواند و در و این معجزه رسول علیه السلام باشد که از دست او ظاهر شود
 و در ترمید او شکو میگوید معجزه آنست که اگر کسی از دنیا بدوی خبری طلبد که آن ناقص عادت باشد باید که متصل سول
 جواب گوید یا دیگران از او در آن عاجز باشند تا اگر غافلانی یا خیر و قد بعد از ظاهر کند و هم و شبیه ترقی و این

که هر که وارد در طلب باشد و داند که هر چه او را از طلب باز دارد باید داشت که سبب کار فرعی در کنار خود بیند چه حاجت باشد که از وی بگویند این اینداز و بگیرد و گوید که بنحیثان نگین عبارت و مخبریات و فریفته نشود و هر که اقتدا کنند تا درین استقامت او بر متابعت سنت معلوم کنند و پیروایان بهیچ حرکات و سکنات خود صادق و مخلص نشد باشند بآدم مریدان خوش نشود و اگر کسی در هر سبب از کار آن بنداست و دستغافل چنان کند که بجای شرف زن نشیند و آمدن مریدان رنگش نیندازد و با او که ازین راه خرابی او خواهد شد و حال الحاد است و مویدهای است که او حسن چهری گوید و پیرین از آنکه فریفته شود و بداند که در آن شما را بوسه زند که شما را نداند که در آن چه آفت است استی و در فتوحات است که خلق بجهت تکیه برین سنت شیخ ابویدین فرمودی و در دنیای او سینه از او پرسیدند که تو در نفس هیچ چیز بازی یابی گفت حج را لا شود و چون از بازی یابد که ویران جریب بیرون برد تا آنکه او را اندیا و بسیل اولیای او بسیدند لغت فنی گفت من همان حج را لا سوم و حکم آن را می آید و در نه شجاعت است که حضرت ایشان سفیر خود تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته و در آن شکر نشده است با وی مدارات و مواسات میکند و بجانب و میوه و موافق از غی نماید و آنچه از میرسد از اخلاق و افعال ناملائیم میکند تا چون نسبت می قوه گرفت از این یقین با بنطریق حاصل شد کار با او افتاد و در هر نفس با سبب آن حوال خود باشد تا چندی از وی صادر نشود که سبب گران می که است خاطر گرفته و اگر از وی امری بود و اینها خوانده بکنند و سیاست نمایند استی و نیز میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مریدان خود را نورانی که پیشین بود از شیخی محسوس میدور و در این معنی نیست که شیخ باید که چنان باشد که را بطریق می در تصرف کند از اخلاق و با او باز اندوزد یعنی با او تو اند کرد و اخلاق حمیده بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدو رجعت و او را می تواند رسانید چنانچه در نه با سبب مخاطب کرده گفتند که کدام است از شما که نسبت شما نسبت را یا زیاده تصرف است نشده است برابر بیرون فانی نشد و در یک کسی اگر دانی نور از شکوه کرامت کرده اند باید که بان نور صالح و سوار و بان نور طاعت خود را بسید و خود را از اینها بر دارد و میفرمودند چند روز یکدیگر در میان تمام نمیکند و غلبه این میشود باز که خواستید شد و دست را غنیمت شمارید و اگر در شیخی خواستید شد آن پیشانی سوخو بگردانید و در جمیع السلوک از ترجمه عبارت رساله ملکینه مذکور است که شیخ آن باشد سلوک رده بود و راه حق او شناخته باشد مقامهای مخاوف هلاک الپس را میسر کند که شاوکن مرید را و آگاه کند و به از انفع و یا پس بچو شیخ و صحبت آن کمتر از پیشین بهای و در تاثیر نباشد و نیز در آن کتاب است که شیخ کسی است که ثابت کند و این

و مشرع را در دلهای مریدان یعنی صاحب قوت باشد و صلاح نیست شیخی را اگر کسی که گفته است او دیده است
 مذموم و محمود و غیب باشد شناسا شدن به حیوانات محمودات شناسائی باطن آنهم شده است مذموم از خود و در کفر
 و محمود از خود ثابت است است صاحب نیست بر شیخی مجذوب فقط اگر چه وصل شده است لیکن سلوک نکرده است
 پس عارف بود و شنید و خود را شنید و وصل است از شاد و نو و چنین صلاحیت شیخی سالک فقط ندارد و که مجذوب سالک
 و سالک مجذوب شایان شیخی و مقتدای باشد اما مجذوب سالک از سالک مجذوب علی تر باشد که وی خاص و ثابت
 رسول الله بود و ریاضت کرده باشد صاحب سلوک بود و در شریعت و در طریقت و در حقیقت و در قیاس و در کفر و در باطن
 از نو و پیغمبر علیه السلام که معنی شجاعت بنامی کرد و طالب است سبک کردن او بر طالب پس شرط شیخی آنست که با
 عالم کتاب خدا و سنت رسول الله و میست هر عالمی شجاعت اهل لکجه عالمیکه و صوف بود و صفات کامل معنی
 باشد از صفت نیاز و حب و حساب آنچه باطن نیست از صفات میوه و بر عالم عالم باشد گویند و در حق او است و الدانین
 او لم یعلم و رجاء و در حق او این حدیث است شیعیه یوم القیامة ثلثة اشیاء منها العلماء ثم الشهداء
 و عالمیکه صفت نباشد از عالم دنیا گویند عالم باشد اهل شفاعت که عالم دنیا شایان مریدی نباشد چه جای شایستگی
 بلکه اهل عدالت و بال بود و تعویذ بالله فیشرط شیخی است که شیخ این او پاکیزه را اخذ کرده باشد از شیخی متحقق که مسلسل
 معترف بود و متابعت او با رسول علیه السلام و ورشده باشد از وی اخلاق و میوه مذکور و حقیقت و طول اهل مغفبت
 و جاری باشد بر ظالم و مصلحتهای مجاهد و اعمال شریعت و طریقت بی شقت و رنج بلکه لذت خلوت که در آن نشاط و خوش
 کمال بود و در شوق بود از نشیخ با نواز شایده و کشاده بود و سینه آن نبوی که گفته شده است در اول دور باشد وی از
 در خود در و قبل باشد بسوی او آخرت بیرون آورده شود از در خشنیدن رنج بسوی شادمانی و کامرانی حال یعنی بعد رنج
 مجاهد ریاضت لذت و شوق شایده و کشاده نماید و بشایده وصال قرب بتعال مخطوط گردد و در راحت گیر نشیخ
 یوهای صال و ذالجلال غیر آیدی از تنگی رنج و شقت بسوی فراخی و آسانی اراده داده شود و بخشهای قرب
 وصال کشاده گردد و در دری اند شایده و بسایده و آروی خود و پر شود دلش آنوقت بعلم حکمت و فیض و فضل و صفا
 شود از وی کلمات حکمت متعارف مالک امور گردد و بر جوع کند بسوی او دلهای بنده گان بتعالی رسد بروی فتوح
 غیبی اهل از و ادوات ظاهری از رجوع دلهای خلق و کشاده شدن فوق غیبی نشان قبولیت خداوند است اگر

بیواسطه نزد و توانم چنانچه بود اگر چه سبب بال خدا لان وی گردد و بگوید و ظاهر نشین بسته شده بر شویهای تیر
 و طریقت گیر و باطن و مشاهد تجلیات حق را و صلاح گردد و به خلوت ایمن شایسته آن گردد و بر ملا و بنشیند میان
 مردمان و مشغول شود بدعوت ایشان خلوت و خلوت او بر ابر گردد و درین اشاره است که سالک در ملا نشستن و دعوت
 و تربیت خلق مشغول شدن و درستی که موصوف اصفاف مذکور شود و خلا و ملا نزد وی برابر شود و چون آتش چینی بود
 غالب شود بر حال بگرد و مغلوب بحال شکاک کند و خود نفس شیطان او خود را گمراه آینه نشود که آن عبادی
 لیکر لک علیهم سلطان همین می باشد و در دست حق بود این شین شین و مقتدای را و دعوت تربیت و فائده یابند
 از وی متابعان او و پیروی کنند و مقتدیانش بکرت یابند از وی مردم و نرم شود پوستی چون ل وی که الظاهر
 عنواک الکاظم و نشان نرمی پوست ابایت کردن قالب است عمل انچه اجابت دل و پس بخواند خداوند تعالی
 او را را و فی خاص روزی کند او را محبتی حاصل بر محبت محبوبان مراد و آتش عالم بود در شریعت بقایض و ستن و فوغل
 و طاعات انواع محرمات منوعات تاجد اکنه میان ملال حرام و فرض مست و لوا فذل اما در طریقت حجت
 که باشد وی عالم بانواع علاجه در راه خدا و بانواع مجاهدات مریدان که لایق است بهر یکی از ایشان تا بهر که بر
 لایق بیند بدان تربیت کند و در مجاهده دارد چنانچه اگر کسی الایق ریاضت سفلی بنماید ریاضت علوی نماید و ریاضت
 کم خوردن کم گفتن کم با خلق بودن و دوام ذکر است و ریاضت علوی نمی خوا طوایر انفاس است باشد آتش نهایت
 بزرگ کمال در یابنده فرجهای مریدان صفتهای مریدان که همیشه باشند مانند خد و که در عجب و عجب و عجب ریاضت و جاهد
 مال حب شهوت تا به صفتی را بعد از آن علاج کند و یکیک او در گرداند و بمقام همیشه خود نشاند و باشد
 آتش صاحب العلم و المعرفة که محتاج اند مریدان بدان راه خدا و اما در حقیقت پس باشد آتش خارف و مقامات
 عالم حقیقت منازل حقیقت و ملکوتیات و ملکینات آفات فواید راه باشند نهایت رسیده در کاشفات بالا رود
 از کاشفات بسو مشاهدات از مشاهدات بسو معائنات انوار و تجلی صفات ذات تمام و برتر و نه باشد از فنا بسو
 بقا و بقا ایقوا باشد آتش جامع به معرفت و عظمت بزرگی خداوند تعالی با وحدانیت و فراوانیت تا صلاح شود چنانچه
 که تربیت کننده سالکان او خدا باشد و از شاکتند و یار خدا و نیز از شرایطی است که باشد شین جرم و کرم بر جهامه
 مریدان عامه خلق و صبور باشد بهر بلا و جفا و عجز باشد بهر بدین عامه منان و درشت و کم فهم و سخت دل نباشد که مردود

و کم فم و سخت دل لایق شنی نباشد و قابل تقدای نبود و از چنین کسی بهره دین نباشد و نباشد آتشخ کوچه گرد و
 سیار بازار بلکه از سیر بازار بالایی و فاضله دیده و شنیده میشود و موجب اعتمادی مردان فم گردد و که تقدای کاری نماید
 کردن که در آن فعل مردان تابان نشود و اگر گاهی بکاری و ضرورتی در بازار رود مضایقه نیست بلکه مستطاب است
 چنانچه بعضی رویشان به نیت خواندن کلمه توحید در بازار رفته اند که ثوابش بسیار است نیز اثر لطیف است که بنا
 جامع نیاید طالب نیاز و نیت نیاید و جاه و طالب شهرت هم چون که الشَّهْرُ أَفْهٌ وَالْحَقُّ أَلْسَرُ حَاحٌ و نباشد
 طالب اتباع یعنی طلبکار مردان معتقدان نباشد و نباشد و سلب الحال و شطخ گوینده و باشد و شفقت کردن بر
 مردان مثل معطفه علیه السلام بایاران خود و چون باشد شطخ خلق با بلاق بنی علیه السلام طاعت و بر مردان فرزند
 لازم باشد تا رک طاعت وی گنگار بود و آتش خلیفه رسول بود و تربیت کردن مردان چنانکه وی بود بایاران آسمی
 با خضوع المضمون العبارت و در تفاسیر الفنون است که یازده آداب است که بر پنج رعایت آن
 لازم است اول آنکه تشبیه بر نعمت تقدم محبت تفوق کونی دوم بران مجهول اند نباشد و یا و فیکه اکثر انابت
 و تشبیه و جعفر شانی بر و نباشد نشود که هر حق روحالت مردان و نیست لکن شروع نماید و دوم آنکه پیش از تصرف
 در مستملات مرید گردی است و اولی تقریران بنید که استعاضه طلق بشیر را و او را عطفه غریب ترسید جمیع
 کند و مستملات و تبرؤب العباد و تحریع اعمال قواب عبادات ظاهر بر اعمال باطن و او طاعت نماید و همچنین اگر صلاح
 و الامم بر تبرؤب از اسباب بنید یا و جعفر و اساک آن اول بدان فرماید که فرخنده و مستمل و مناسب حال او بود
 سده هم آنکه هیچ وجهی از این نیست و نکند خاطر بدان تعلق نسازد و اگر چه اینها بیارگی از اموال و اموال و اموال
 آیت از اجازت آن قیاس بود که در مقابل آن حالی که موجب استیلا و نیست و اولی که در عفو اند و چهارم آنکه
 فعل و موافق قول است با کلمه که هر یک فعلی یا ترکیب عوت کند یعنی در حال و ظاهر باشد چنانکه باشد عطف طریق بر حق
 پیرو هرگاه که از مبدی مشاهده ضعف غریب است ارادت کند و دانند که در مخالفت نفس ترک مالوفات غریبی صاف
 ندارد و با و از این باید چنانکه بطول مدت کثرت مخالفت با نفس باید بعد از آن وای غریب تر و صنعت شود
 ششم آنکه کلام خود را از اسباب و اسافی دارد و آنکه در مردان اثر منفعت آن پدید آید بهر آنکه چون با مبدی
 سنی خواهد گفت اول آنکه بخت بر دارد و از و طلب کند که متضرر فایده صلاح حال مستمع بود و از بیان و بخت

ناطق بود و کلامش با فادت صادق است و چشم که چون انگریزی بر روی بایستند که اطلاع باید نمودند که او را و بخوبی
 نمایند و بتعین تصدیق گوید بلکه بطریق آینه صحن کنایت با جماعتی که عاصمه باشند سخن در اندازد که نه و هم برادران را بکشد
 چشم آنکه سر مرید نگار و دو آنچه کاشفات و اوقات و علوم کند ظاهر و از عجب آن کند بکامیابی و خلوت
 تحقیق حالت بکند و چشم آنکه اگر از مرید تقییری بپایانند ترک خدای یا احوال و بی آنرا از عفو کنند برف و مدار او
 و تطفل و ابرار آن خاست ادب حریص کند یا چشم آنکه نسبت با مرید حق نزول کند از توقع تعظیم و تحیل ندارد
 اگر چه حق است و مرید اقیام و در آن ایستاده و ایضا تا توقع آن از و پسندیده نباشد و از چشم آنکه قضای
 حقوق مرید کند و در حالت صحت منزل آن تلقای نماید سپرد چشم آنکه اوقات خود را بر عزت و جلوت توزیع
 کند و بنابر قوت حال کمال نکین خصوصیه و اوقات خود را بمخالطت با خلق بسبب و چهار چشم آنکه غلبه حال و را از دست
 اوقات بصالح اعمال مانع نکند و دو با خود تصویف کند که مریدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بنواخل
 طاعات و اخلاص نموده است از نماز تجرد و زهد و طوع و دیگر نوافل مستثنی نبود و یا نزد چشم آنکه آثار حفظ و قطع
 تعلقات بر و آسان بودند آنکه تلقی نسا و باکی از خطوط اسراف کنند و اگر در تمامی ادب محبت ادب سلطنت
 و مساوت و غیر آن شروع و رو بطول انجام آتی فصل دوم در لغت و نشانهای جوانمردان
 که مراد از شایخ صوفیه است و او را سبب سماع و دیگر صفات و در ایشان بدانکه
 نزد این قوم مواظبت بر زبان عدم صفت از زلات که در شرع مسامحت آن نیست و سبب است که در حقوق
 خود و آنچه با ایشان بازر و در اثر بطریق است که انصاف هند و انفس خود و از کسی آستانند انصاف خود و
 خدا کنند و خدا را بخوانند و یاری دهند و یاری بخوانند و معا که گفته با مردم بهجت و شفقت و نصیحت مسلم اند و خلافت
 بطریق از صاحب اگر که صاحب احلی باشد از زمان شایم نمایند و نیست این قوم را بغض و حسد با کسی و رحمت خدا
 و نیست در طریق ایشان که بگویند که این با چه پیش از او فعل است و متاع من است چنانچه ابوالحسن قلاسی گفت
 که رو و در میان قوی بودم گفت از من پس این چه بدید که تو گفتی آن من شایخ الاسلام گفت نه ادب است
 در میان صوفیان که گوئی از من با نعلین من از او با ایشان است که خود را در میان ایران چینی ملک نمید
 مگر بفرست ظاهر شایخ شیرازی گوید که چون صوفی گوید که نعلین من از او با ایشان است که خود را در میان ایران چینی ملک نمید

شیخ ابوبکر جان حضرت رسالت پناه صلعم را بخوابید پرسید یا التعموف فرمود ترك الدعا و ترك الالمعانی فقط و از دست
ایشان است که هر چه فحش رسد بر او میزنند در ملک خود ندانند از طریق ایشان است که دشمن ز قاف با ناسا و شستن
بآنها و محبت امردان و تکلام شدن ایشان شاید بازی از احداث قوم فاجر است که در طریق قوم رجوع بصورت دارند
بی حقیقت بسبب طبع اوقات و عافیه و رباط آنها منسدان اند که نیست دین ایشان را و نه مروت و نه همت و لباس
بزرگان را نه در در عافیه نشسته رغبت اینکه بنام بزرگان فحش یابند و از حلال و حرام نیز بپند و سماع را عبادت
و انفسه فیصله الدین ای خداوندی که بپند و سماع را عبادت و انفسه فیصله الدین ای خداوندی که بپند و سماع را عبادت
کسی انفرماید اگر چه در حال خود صادق باشد قیاس حال صدق با او باز گردد و چون مانده فاسد شده موثری احتیاط یابد
و نفس را غلب است بر تبت السماع که انشعوات اوست با نیر سیگفت در مناجات که آتی این اهل سماع در صیدت بزرگ
ترا برای این کار طالب مستقیم قوم را در حق سماع از اول تا آخر همین اشاره است که سماع از خط انفس است و حقیقت و
فصل سماع در حکم و مردان حق بر نیز نمایند در کات خود را در فریضه که از نیر یا فضیلت و اما شاید بازی از کلان ترین
نفرین است و سخت ترین فحش خواهی پس بهتر و قوی اوسیمه ابو انیمه فیضت میگرداند که گفتم کی قلم بر بساط سلاطین
نه منی اگر چه شفت باشد بخلق و در هم ایچ زن بخلوت نه نشینی اگر چه رابعه عدویه باشد و تو او را کتاب آموخت
سوم آنکه گوش در عاریت مدد فرماید اگر چه مردان در داری قول ابو سفیان الحسین است که آنست و وفایان
و محبت که دکان در مباشرت انداد و مقهور رقافت نه مان است ابو عبد الله دینوری گوید که محبت خوردان بزرگان
از جمله توفیق الله است مردان ادا از بزرگی ایشان است رغبت بزرگان بصحبت خوردان علامت خذلان
بزرگان است و محافت و بخردی ایشان و ظلم کرمانی گفت هر که محبت کرد با مردان بشتر اسلامت از فساد
نیکوایی خودی نشود سماع است پس هر چه بپند باشد محبت کسی که سلاطین و عفت نباشد ابو القاسم فشری رحمه الله
علیه که بپند است در طریق محبت مردان هر که را متلا کرد حق نتایج بی ازان باتفاق خواهد شد و مخدول
بلکه از خود باز داشت و اوقع مصلی گویدی کسی از ابدال محبت کرد و دم وقت جدا شدن گفتند پیر نیز باز آید
و قشری گوید اگر کسی در حال خود ترقی یابد اتفاقا نیز از برای ارواح است پس مریدان کنند که هفتیشی با آنها فتح باب
خدا است انو و بالله صفا اما سماع و آداب آن باید دانست که نفس همیشه عاشق است که حال علی تر از این نیاید

رغبت او نرو و کسی که در طریق برتر بهال نرسیده اند آنها صاحب قلوب و احوال اند بایک که این آداب نگه دارند
اول آنکه در مجلس ایشان نمکری نباشد و نه چیزی از لعل غیره اسباب ننگ کم و بیش که موجب پریشانی است در وقت حال
 و بر خیزد و بعد تا که شعور را نگه با شعور بر خیزد و منافق است مگر برای تواجده و جماعت را شناساگر داند تواجده خود بر
 موافقت و جماعت نیز خیزد و آواصاف ایشان است که اگر کسی عده نکند و اگر نرسد و فاعلا و بر عود و کلام
 و نظر و طعام و خیران لازم دانند و هر چه از شرع ندانند از علمای پیروند و آنچه حق است از حق ایشان را کتاب خود و بیان
 رسول خود اختیار کرده اختیار نمایند چنین نکنند او صاحب هواست شرط ایشان نیست که بر بیان خوش نشوند هرگز و
 تفضیل وقت دانند و هر که اصل طریق شود اگر صاحب وجه است طلاق ندهد و اگر نیست کلاه نکند تا وقتی که کامل شود
 بعد تکمیل هر چه بقای آتی شود محل آرد و شرط سلاک است که اعتراض نکند کسی که اعلی باشد از دو اگر کم باشد برای
 تأویب مضایقه نیست اگر از برادرش غوغا پیروی که بفرستد خود را و آنکه از حال می بیند توجه شود و بعد حق نیست تا توجیه
 او را ردی کند تا خدمت او کند نفع یا بد شرط هر دو نیست که بادل فارغ نرو و پیرشینند و قبول کنند آنچه شیخ الله اگر در ده باشد
 اگر بر وی آن در هیچ انکارش نباشد اگر چیزی بخاطر یاد بر نادانی خود محل نماید و شیخ نسبت بخلاف نکند و الا نرو و قول نیست
 آن نسبت و میوه خود در خدمت نه نشیند ابو بدین شیخ غسل در خدمت شیخ نمی رفت و از نشان ایشان است که با خدایا باشند
 همیشه چاکتی بقا را نظر است بر زبان بر دل عباد پس عطا میکند و معارف خود هر که قائم باشد در حضور محل شود او را
 از آن معارف اگر فاضل باشد محروم ماند و آن مقام غریب است که کسی ذوق دارد و نیز صفت ایشان است که در هیچ عا
 گان بدندان شاید که تو بکرده باشد یا از آنها باشد که نسبت را حاضر نکند و اگر کسی خود را بهتر داند از تیرلی و بریا
 بکشف عاقبت او جابل است با خدا و محذره نیست خیر و اگر چه معارف بسیار داند و این نسبت از نشان قوم
 و اینکه مرییم جیم باشند و محبت باشند با کفار و فرایرس باشند برای خلق بعضی از آنها شمار الیه نبوت است و
 ساری است در مشایخ پس از ایشان طلب کشف هوا جس کلام در آن نباید کرد بلکه همان بایطلسید بچه گفتند ایم
 از اراض نفس و دانی آن که کاشفات احوال میدان است نه حال عارفان از او صاف ایشان است ریاضت
 تنذیر اخلاق پاک کردن نفس از همه خلق بد و آراسته شدن خلقت نیکو از خادم خود طلب اغراض خود نکند و اگر عیلا
 غرض ایشان کاری کند عتاب نکند اگر چه بر مردان عتاب کند برای تأویب لیکن در معاملت خود اندا بر دارند

و اینانند و راه نمایند و یاری دهند و بزرگی و علم دهند و جلیل را و تنبیه کنند و غافل را و تنبیغ کنند و سایل را و امان دهند
 خایفت را و آب دهند و تشنه را و نان دهند و گرسنه او برینند و پاره وند و کنند و خادم را و از فضیلت باز دارند
 و بزرگی پیش بنمایند بعضی چنان باشند که از ادب و شان چنان باشند که هر چه در کون جاری شود بی تخصیص من مر او
 ایشان باشد مگر محارم خدا را رضایند بآن هر چه خادم ایشان کند یا خلق هر چه کند در حق ایشان همه مراد ایشانست
 چرا که فانی اند از حظ نفس خود و همیشه از محارم و شبهات بیرونند و استغفار پیشین نمایند و گناه نمایند از مواضع تهمت و اشتباهات
 نفس در باشند بطوری که در طلب آن اگر بی تعجب برسد تناول نمایند مگر در وقت مجامعه
 و همیشه نفس را محاسبه نمایند و برین اثر شریع بسجند و با نفس مجاهده نمایند در رجوع و عطش و لباس غیره و هر دو کون
 در نظر نیارند هر چه در دست باشند بر مردم ایشان نمایند و در هر کار بر خدا اعتماد دارند و هر چه میکنند بدان راضی باشند
 و سیامات کنند و جبال بیابانها و کناری دریاها و از مردم جدا باشند بی اعتقاد و سوی در حق ایشان بعد از این
 وقت خود می کنند و در جای مسلمانان هر که بیز غفلت از نفس خود می کند از تقیوم نیست بلکه طالب است است
 آمد مردم و از خدمت نمایند و از اوصاف ایشانست قناعت رزق و فقر و ذلت و خشنوع و تواضع برای خدا و
 و ستر و خضار و همیشه در هر حاجت اتمام نمایند از خلق و نه متواضع و نه ناخرن چند و نه پاره و نه بدست
 مگر در طهارت است و بسیار نیکو اند و ناگویند بگذشتن ایشان او نماز و این عیوب و تنقیض باشند از دیدن خلاف شرع
 و حکم و طوایر ایشان نباشد بلکه بر جای ایشان نباشد و از عیوب مردم ناپیدا و از عیوب نفس پنهان باشند و از زبان
 ایشان خبر نیاید و در شیعیان کلمه ای کنند و از نظر فضول چشم پوشند و بدید نیست حق فانی باشند و امر معروف و نهی منکر
 نمایند اگر چه سلطان باشند و در میان جمعی که اصلاح نمایند و دعا و برحق مسلمانان پس پشت نمایند و سینه صاف با
 و حیا از خدا دارند و بر فقر ارجحیت نمایند و خدمت کنند و بیکوئی خلق ظالمینند و بدیها پوشند و بر همه ذی روح رحمت
 کنند گویند ظالمی سگی را دید در شدت سه با خانه بر دو تمالیش و بخواست یکد که گویند گفت ای فلان تو کلب بود و بر
 رحمت گوی بسبب کلمه انجشیرم حدیث است اگر کسی غاری از راه بردارد حق نکاشکد و میکند و حق خود کسی ندین
 و حق همه بر خود دیدن چه بد کردن را وای آن صفت ایشان است و عقیبت خود بخلاق بخشند مال و خون خود ساج
 و سمان نمایند و اگر کسی عرض طلبد بدیند و هرگز ذکر نه نمایند و اگر باز و بدامند و رنود و بگویند و اگر بگویند خیر است

نمایند اگر چه نبرد و یار باشند و اگر از ایشان بقیه طلب کنند و نفس ایشان چیزی نگذرد و اگر بگذرد صاحب
علت است که مال غیر افتاده باشد برای آن استاده شده تا باور رسانند ضایقه نیست برای مال خود و توجه
نشدند و انقضا نکردن پس پشت اگر کسی نذر کرد و جواب داد بپندار و ضایقه ایشان است قال نیکو گیند و دیگر ترک
نمایند فعل سباح از ظلم و شرب و لباس و مرکب و متاع و منکر و غیره است اختیار نه نمایند که در اضطرار چه سباح و چه غوطه
بجای فرض میشود و پس کجا مرتبه سباح و کجا مرتبه غرقیده نیز همیتا است بعضی اظهار عبودیت و عجز نمایند و بعضی نهیت
اعانت بر فریضه نمایند بعضی طلبان معانی نمایند که ازین فعال ابرو میشوند و لباس بپوشیده محض ای آخرت پوشند
بصورت دفع سرما و اگر با دست عورت که کلم این بویان و ایشان صاحب ملکین اند و بعضی حکم وقت پوشند هر چه میسر آید
لیکن از غیر شروع بپوشند اول ابرو وقت است و کامل از دوم و باقی اهل هوا اند و تقصیل این بر رایت از اوصاف
ایشانست اختیار کردن فقر را غنیان چنانچه کسی مستعد که امتی شد از اهل دنیا و فقیه را بد و هم بر و این نباید که متغیر
شود و نه قلب فقیر را متغیر سازد و افضل خود اگر چه چیزی نزد خود داشت غیر آن هر که فقیه را بسبب غنی بر بخاید این متغیر
قوم نمیداد و خوش کردن دل فقر را واجب است با وفا بعد از آنکه لیکن کجا اند و تقسیم مردم و شریعت است که مال ندارند
بعضی از بد و فقیر باشند چه فقر عالی است که اوصاف بعضی از آنها ذکر کردیم از کارم اخلاق حالا ذکر کنیم از کمالات
که ارباب احوال اظهار میشود و اعلی از آن لذت است بطاعات و علوم و رعایت انفس با خدا و حفظ ادب و وارو
که در اوقات تاملی نمایند و بعضی از آن شجارات است بسادات بدی و بعضی اطلاع عجیب است بعضی تنی که دیده اند شود
بسی برگزین مثل لاکن متکبر و عبودیت و حافی نسل ملائکه و جن که از حس مذکر نه شود و عالم مثال در بیداری و مطلع شدن
بر مرداد و صحنهای نیایی و اطلاع بر همه مملو ببار عالم لطیف و کثیف و جانین و جمینان و غیب معنوی چون قدرت
و ارادت و علم عجوبه آئینه از معارف و تنزلات اینهمه کمالات خاص اگر گشتن کسی که برای عوام است و دیگر مطلق ازین
و تنی بر آب هوا و کسی که هست او حاکم است بر بدن از تصرف خروج از ارادات او و سیاحت بر هوا میسر آید
بعضی را احیای موتی و ایجاد معدوم اگر از انگشت اشاره کند سر برود و اگر در پشت او زده از پا اشاره کنند
از عمل بقیه و دیوار را دست بزد پاره شود و از کون بخور و تنی هر چه در دل آید از غیب برسد بی سعی و خطابات
بشنوند و اعیان از انقلب سازند و این نزد عوام کم است است و نزد امار است عنایت الهی است که قوت داد

تا خرق بخواید نماید و آنچه هم از کار است گویند پس مردان از ان برینچه نمایند بترسند نه شود که خطا اینجا یافتند
 و حظ عمل در و آخرت است اصل کرامت نوشتیم و فرغ از حصر بر دین است و السلام استحقاق بقدر حضرت
 والد از کلام شیخ محمد الدین عربی که در زبان باری بود فارسی کرده بود و چنانچه بر تمامی اینجا خود نوشته اند که باید دانست
 که این قیصر را هم از رساله که عربی بود و این طایفه بر حیده تا جاییکه فهمیده و بعضی ها بسبب لغوض عبارت و بعضی ها بسبب
 کتابت نه فهمیده و چنانکه گمانست بعضی ها اگر کسی بفهمد آنچه خلاف باشد اصلاح دهد و داخل کند و این خبر و بد
 و این کمالات بعد از ترجمه نیست بلکه حاصل عبارت است به موجب فهم خود حق تعالی را و شمار از این اوصاف نصیب کند
 و السلام استحقاق و قید نه لغو نیز از این نه نوشته است و یک و یکا قول و یک بزرگان مثل ابو محمد طرابلسی و حسن بصری
 و غیره که مناسب آن مقام بود و اصل کرد و از اینجا دیگر اوصاف رویشان که از کتاب محبوب سالکین و اقوال است
 جمال الدین هاشمی از نسخ یکیندانیست در رساله ترجمه عارف میگوید صوفی متشی صاحب مجاهده و محاسبه
 بمقام نفس باشد و صوفی متصوف صاحب راقبه بمقام حال بود و صوفی حقیقی صاحب مشاهد و بمقام روح بود
 صوفیه اعلمای الاند و علمای بلاد گویند قول خواجۀ محمد جری است صوفی حقیقی تصوف در رفتن با خلاق پسندیده و بیرون
 اند از انفاق دنی و نامحسوس است کشف المحجوب است که تصوف است در جهت یکی مستصوف بود که برای
 جاه و منازل خود را مانند صوفی حقیقی کند و برای خود در آن آشامیدن سرگردان شده و در کمال تصوف است
 عند المصطفی کمال الذباب و عند غیره کمال الذباب که همه چون گرگ بطلب در و را باشد و و در تصوف است
 که مجاهده آن بود طلبه تصوف این تصوف است که صوفی حقیقی بود که از خود فانی گردد و حق باقی شود و از قبضه
 طبایع برشته حقایق تصوف پرور باشد و حق است که بقرب حق آقا به مقبول باشد و با و صاحب
 این صوفیه را گویند تصوف این تصوف است که در کمال الله است و الله است و الله است و الله است
 صافی بود و نام مستغرق محبت باشد از تصوف گویند در رساله میگوید کمال الله است و الله است و الله است و الله است
 القلب بالاداسطه قول ابو علی دقاق است بهترین وصف صوفی است که چون فرار از کبر و بتاثر روح او فرار
 مطهر گردد و در رساله رحمت اقلوب است که حتمی صوفی علیه السلام را موس شد تا کلامی پوشد نجات کرد و فرمان
 آید صوفی با اس عاشقان با بی شک این صوفی در بر کنی حتمی صوفی در خانه رفت هر یک اسباب مال که داشت را بخند

باد بحدیکه جاسدین هم داد فرمان شد کنور حق نیست پوش پس تا از زمان که صاحب نصابت تصوف را بجا
 نیست قول خواجیه است افتد رتبتا ببدن السقم فتعال والا فلا تشغل بقرنات الصوفیة الحق
 لا یملک ولا یمیک صوفی هیچ چیز را مالک نباشد کسی را مالک نبود قول خواجیه بنی است التصوف ان
 یمیتک الحق عنک و یحییک به تصوف است که حق تعالی را تراز تو و بریانه ترا بخود قطع نظر عن الغیر
 در رساله شیخ ابوبکر بن سلیمان تصوف شریک لانه صیبا انه القلب عن شریة الغیر ولا غیر و در رساله عماد
 می آرد قال علیه السلام من سوره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف هر که را خوشی و شادی باشد
 که جلیس حق شود بر و با شستن با اهل تصوف در رساله عین القضاة میگوید اگر خوابی ترا سعادت بدی میسر آید
 یک ساعت صحبت یک صوفی در باب تابدلی که خلوتی کیست خلوتی صوفی باشد شیخ زکریا زینا گفت که التصوف فی
 هو الله هر چه در موجودات باشد از پوشیده تا نامعلوم نایسته حدیث تصوف یا خلق الله نیست
 ادب الی مدین میگوید خلق اصحاب التصوف الخلو و التواضع و الصیفة و السبق و الاحسان و الموافقة
 و البشاشة و الالفه و بذل الحماة و المرأة و العف و الصیفة و الحیاة و الوفا و حسن الظن و التبعیة و انفس
 و توفیر الاخوان و الرحمة علی الصغیر و الکبیر و الظالم و العالم و قول سلطان بایزید ان الله صفا الصوفیة
 عن صفاته فاذا صفا هم فسموا صفا فیا مقام تصوف اعراض از جمله وجودات است پس صفات حق صوفی را
 از همه صفات و با صفات تصوف گردد و نگاه به حق حقیقی شود و فقر و نیاز اذ اتوا فقر هو الله این باشد
 الفقیر فی الزینا فقر و فقر صفت فقر و فقر قال الله تعالی للفقراء الذین احضروا فی سبیل الله الیه قول خواجیه
 سهل تسبی است الفقیر الصادق لا یسأل و لا یرد و لا یحتس فقر نشانه اولیا و پیایه صفا است فقر را
 برگزیدگان حق اند که بیکت ایشان وری بر خلق فرام کرد و در فقر بقریان حق اند قال علیه السلام الفقراء هم اولاد
 الله یوم القیامة حقیقت فقر آنست که بنده مستغنی نگردد مگر بحق از ابراهیم هم پرسید که در ویش چه باشد گفت ترس
 از در ویش کردن گفت تو مگر چه باشد گفت این بودن بخدای تقادر رساله کشیه گوید که حضرت صلعم فرمود
 فقر و مسکین آنکس نبود که در بگرود و دانه و خربای نخواهد فقیر آنکس است که او را عیش نباشد و شرم دارد که از مردمان حال
 کند یعنی از خدا شرم دارد که از غیر و سوال کند قول مشایخ است الفقیر لا یسأل من الله استغیاة و من التاویب

اسْتَكْفَا الْفَقْرَ خَلُوَ الْيَوْمَ مِنَ الْمَالِ وَخَلُوَ الْقَلْبَ مِنَ الْأَمْثَالِ وَخَلُوَ الدِّينَ مِنَ الْأَشْكَالِ لَيْتَ فَقِيرٌ كَيْسِي هُوَ خُطَّ
 اَوْجِ حَيْلُهُ وَجَارُهُ بِنَا شَهْرًا عَقْدًا بِرَحْمَتِي كُنْ وَابْتَغِ حَقَّ نَفْسِكَ مِنْ سَلَامٍ وَكَافٍ مَحْتَاجٌ كَيْسِي هُوَ دُرٌّ رَسَالَهُ مَعَارِفٌ مَوْلَانَا
 سَيَكُونُ فَقِيرٌ بِرَبِّهِ وَبِهِتِ أَوَّلُ أَمْرِهِ يَا أَوَّلِي نَوْعُهُ اسْمُهُ فَقِيرٌ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 اللَّهُ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَهُوَ فَقِيرٌ فَيَقُولُ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 سَوْفَ يَقْبَلُكُمْ بِرَبِّهِمْ مَعِينٌ بِرَبِّهِمْ ضَعِيفٌ الْبَدَنُ بِأَشَدِّ أَوَّلِي رَسَالَهُ مَعَارِفٌ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 وَفِي أَمْوَالِهِمْ مَعْلُومٌ لِلنَّاسِ وَالْحَرَامُ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 دُنْيَا رَا بَخْتِيَارُكَ هُوَ بَقَرُكَ فَافْهَمْ بَسْمَهُ كُنْ بِرَبِّكَ كَرَفَانِ يَا أَوَّلِي رَسَالَهُ مَعَارِفٌ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 كُلُّ فَقِيرٍ أَكْتَسَبَ بِإِلَاحِاجِهِ عَدَابَةَ اللَّهِ الْفَقْرُ عَامٌ فِيهِ فَقِيرٌ فَاصِلٌ خَاصٌّ كَيْسِي هُوَ دُرٌّ رَسَالَهُ مَعَارِفٌ
 اَوْجِ حَيْلُهُ وَجَارُهُ بِنَا شَهْرًا عَقْدًا بِرَحْمَتِي كُنْ وَابْتَغِ حَقَّ نَفْسِكَ مِنْ سَلَامٍ وَكَافٍ مَحْتَاجٌ كَيْسِي هُوَ دُرٌّ رَسَالَهُ مَعَارِفٌ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ بِاللَّهِ وَالرَّحْمَةُ أَلَيْسَ الْفَقْرُ نَوْعُهُ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 الْإِحْتِيَارُ كَيْسِي هُوَ بَقَرُكَ فَافْهَمْ بَسْمَهُ كُنْ بِرَبِّكَ كَرَفَانِ يَا أَوَّلِي رَسَالَهُ مَعَارِفٌ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 بِاللَّهِ وَالْإِحْتِمَادُ عَلَيْهِ دُرٌّ رَسَالَهُ مَعَارِفٌ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 مَحَبَّتِ قَرِيبِ بَاقِي مَا يَنْجُو قَرَامُهُ وَادَامَةُ الْفَقْرِ هُوَ اللَّهُ أَيْنَ بَاقِي الْفَقْرِ فَرَحِي سَبْرِي هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 غَوْتُ الْأَعْظَمُ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 إِذَا قَالَ كَيْسِي كَيْسِي يَأْغُوثُ قُلْ لَا حَوْلَ لَكَ وَاحْتِيَاكَ فَصْنِ اسْرَاجَ مَنَظَرِي فَصْنِ مَنَظَرِي فَصْنِ مَنَظَرِي فَصْنِ مَنَظَرِي
 الْفَقْرُ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ شَرُّ الْفَقْرِ
 الْفَقْرُ عِنْدِي وَأَنَا عِنْدَ هَيْبَتِهِ عِنْدَ الْأَعْظَمِ إِذَا رَأَيْتَ الْحَقَّ قَرِيبًا فَالْفَقْرُ الْفَقْرُ الْفَقْرُ الْفَقْرُ الْفَقْرُ
 فَقِيرٌ إِلَيْكَ لَا حَوْلَ لَكَ وَاحْتِيَاكَ فَصْنِ اسْرَاجَ مَنَظَرِي فَصْنِ مَنَظَرِي فَصْنِ مَنَظَرِي فَصْنِ مَنَظَرِي
 دُرٌّ رَسَالَهُ مَعَارِفٌ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ
 وَالْعِلْمُ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ هَيْبَتُهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ عِنْدَ اللَّهِ

[illegible]

انرا که روی فقه و ادب این صفت معروف است در ویشی بیان کرده و حقیقت در ویشی با خدا بودن است که مولانا سعد الدین
 کاشغری چنین گفته است ابو الحسن خرقانی گوید صوفی کسی است مرده و دلی است فرسوده و جانی است سوسوده ابو سعید ابونیر
 گوید خدای را میتوان دیدن مادر ویش اینست و در ویش نیست است قول حضرت شایخ
 قلند. قدس سره صوفی آن بود که خود را در ویش که این بود و صوفی بود و بوزش شریعت صوفی شده و هر که صوفی است
 هرگز از دانه متا است رسوخ و اصلیم قدیم بیرون نخواهد نهاد و بود و در آنکه در حال تاملی باشد یا نه یکی کار خدای
 خواهد بود علی رود باری گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفات و چشاند نفس را طعم جفا و چیدارد و دنیا را پس قضا
 و سلوک کند بطریق مصطفی صلعم و گفت صوفی آنست که پس از پیروی دیگر کسی ننالد و اگر بنالد او را باز فرستند و کتب
 فرمایند ابو الحسن خضر گوید تصوف کلامی است سخت گدای باید کرد و گزشتگی بایک شید و جنای بر تنگی و خواری بایک شید
 اگر انبیه سر داری بطریق خرقانی و اگر نه بکار خود باشی ابو عثمان غفری گوید تصوف قطع علایق است و رخص غلایق
 و ایصال بحقایق بعد از تسبیح گوید صوفی آنست که صفاتی بود و اندک در پیش و اندک در عقب خدا منقطع از بشر و یکسان
 در چشم خدا که زود او نقص جدا و گفت صوفی چون زین باشد که هم پایدی بروی افکند و همه نیکوئی اندی بیرون بماند
 خرقانی گوید در ویش کسی بود که اول دنیا و آخرت نباشد و غیبت نکند باین هر دو صوفی روزی است که باقی باشد
 حاجت نیست و بی است که با ماه و ستارانش حاجت نیست فصل سوم در شرح ادب و ادب مریدان
 باید این که بعضی از این حضرت و ادب و کلام شیخ ابوالحسن علی بن اخیان است که در بیان ادب و عفت است
 که باید که عفت کند باینکه در ویش هر چه است با باشد و بیست نکند بکره و هر چه عین فقر است نکند و بختل شیخ
 اقتدا کند که باینکه حکم کند و باینکه حکم کند و باینکه حکم کند و باینکه حکم کند و باینکه حکم کند و باینکه حکم کند
 سا که ترقی کند باینکه است و قیاس این باب بر طالع کند مراد خواهد بود و باید قبول کند و خود را از کثرت مریدان
 مریدان اند و بنده ای خود حق بکسی نه حق کسی بر خود که واجب الاد باشد بلکه اعتقاد کند نیست و خود را حق و شیخ او
 فاضل و مشغول کند نفس از پیروی سوا و مراد و شیخ خود و پای بر باده شیخ نه بر پا چو نوشد که کاشم که پوشانیده باشد
 و سوال کند از شیخ که جواب طلب باشد بلکه نه در دل گذرد و غرض ناید که جواب او بر سر اگر طلب حاجت است که سوس
 ادب است آنچه در دل دارد از شیخ نپوشد که پوشیده حضرت و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

ظاهر کند و او را بکند و قلبش محمور و او را بزرگ کند شیخ فرمود و قتی که غافل شود و خطره بزرگ و رجوع بزرگ کند اگر غفلت
 نمی بود و خاطر بدی آنکه قلبش در یک مان تحمل دو کار نمیکند که ذکر باشد و خطره بزرگ و در آن بند بزرگ شیخ و قتی که بیفتند
 در غفلت فعل بد و با آنکه بنده که صادق باشند ترک شوق برای خدا تمیز این شهوت از دل سیر و قتی که صحیح شد و به
 میرسد و حق بقصد تمام اگر بقصد از فوق معرفت شیخ باشند غفلت است که شیخ را غفلت نشود و ترقی کند بسبب صدق
 میرود و قتی که سست بنابر میگذرد و باید که از شیخ سوال نکند بلکه بهمت تمام رجوع بخواند که گشوده شود و در آن سست باشد شیخ
 در آن مرتبه گوید و اگر نه شیخ است و ندانم اگر نه شیخ باشد بلکه بهمت تمام است و اول آن سست نیست بسبب علو عدم
 استعداد او قبول آنرا بسبب عدم صدق او و توبه بنابر است و توبه است که باید در دو کار بلکه در یک کار
 هست قوی میشود چون مری دیگر شد یک شصت میگردد و در هر یک باید که بهمت شود شیخ را حرکت دهد و سست که کشف
 شد را بشی نیست بلکه کشف از صحت است که است که اراده کرده حق انگار حق انگار شیخ و غیر آن است که کشف
 که زد و اگر اراده کشف باشد سست است و سست با نفس شیخ است نه با شیخ و باید که با شیخ چنان باشد که مرده است
 غسل که تبه بزرگ و برای نفس شیخ و بلکه اراده او اراده شیخ باشد و زین حال بهتر است که مرده بشود و اگر اراده فاعله
 یا اراده شیخ و فاعلی است و اراده شیخ و مرید نام مریدی است که طالب طریق بود و شیخ را غفلت راه و طلب مرشد گردیدن
 نیاید و انقیاد و ترک اعتراض پس پیش مرید در تبلا باشد تا که فتح شود و چون شیخ دانست که مرید را توبه است کمال شد
 پس جواب بدهد و بگذارد و بر خدا پس خدا خواهد که قیام بدیانه و اما او خود بگیرد و بعد از این شیخ را بروی حکم نیست لیکن
 مرید باید که ادب نگذارد و در مرتبه شیخ از دست ندهد و ارشاد او را حکم او کند یا حکم الی و شرط مرید آنست که بیوع و سحر
 و غشوی و غفلت و عدم دارد و بعد از قبول احکام توبه اگر مرید خلوت نتواند صحبت صالحی بعد از طلب کند و طاعت
 بجا آورد تا و قتی که مرید عارف نباشد و نفی خود غفلت بهمت مرشد و اکل حلال و اگر نیاید شسته نیز خال است
 در اخلاط و شرط مرید آنست که در کلام شیخ حیلان نکند اگر چه حق بجانب مرید باشد و شیخ بگوید چنین کلام بگو
 مصلحتی پس این قیامی از اعتراض است و اعتراض از شیخ مردم است و مرید صاحب جلال و خیره شیطان باشد
 و رنده و روحی نفس بدی اینکار ظاهر است نزد اهل طریق و از شوی مرید است فعل سبب که شیخ فرموده و از قول
 علماء است و در آن فصل نخستین مرید هرگز خالی نیاید و از شرط مرید است بیرون آمدن از خلاف بطرف ایمان اگر

نیاید و بعضی سبایل پس باشد و احوط اختیار کند و برخصت نرود و هر که مرید شیخ را زول باشد متقاد او باشد
 اگر چه کم علم باشد و مرید را باید که از مال جا به بیرون آید خصوصاً آنجا که بیرون آمدن از آن زیاد و موکدست و متقد
 باشد که طریق شیخ او را شنیدن طاق است و گرنه شوق و دیگر طریق شود این رتی او نیکو نیست و مرید را باید که از فضول
 نظیر بر سر و خنیا که از فضول کلام بپزد و اگر از احوال شنیدنیان پرسد اندکس بگوید و اندک خلیف شیخ بگوید و بر شیخ چنان نشیند که در
 برای عقوبت آورده اند تا چنان غایب باشد و اگر مرید یا شیخ خود اتفاقاً در جماع حاضر شد و شیخ در رتی او بدر که
 در جماع همراه برادر و دی برواید تا معتد و ضبط کند و حرکت نکند و اگر از اختیار روزه و شورش باز مجلس
 یا از زمره فواید پس لا جایست و حرکت رتی آید به نشیننده الا سناقی باشد آنچرا زوی بپند قبول و پس از او بپند
 و نمیشی یکدیگر کند و شرمه یاد است که پیوسته در شریعت حق دانند که چه صحت نه بود و مرید را شیخ بنظر پس آن بود
 است و حقیقت پس تسلیم واجب است را بسیار مردان بوده اند که یا از شرب و در دست گرفته اند و تا رفتن بر دهن
 عمل کردند و حایث بعضی بنده کار کرد و در دم دیدند که فلان چنین کار کرد و او تیری بود و این حالت قضیب الباز
 بود و این را شیخ جالب یاد دیدیم این امر را گوی اند در عالم آگاه باشد که گنیم طول کرد و در مرتبه و لیاً الله را در مقام عوام
 دانند پس علایم و صوم چه دانند از این تسلیم که چه شیخ یا خیر بشارت هر که غسل شده پس کجاست میدان ظاهر نیاید اگر
 مرید شیخ کاری فرماید بی توقیف کند و با مانع نیست چیزی بلکه اگر نا پیش آید بگذارد و کار را مقدم کند و هر چه شیخ او را شرط
 کند و لازم گیرد خواه کار سخت باشد یا آسان پس شیخ هیچ شرط نکند که مرده از بر سال هیچ شرط نباشد و تا وقتیکه کار خود
 تا آنکه گشتی را تکلیف و کاری نکند هرگز نگردد و نظر کند و آن کار که اینکار از مضایات حق است یا نه و حفظ نفس نکند
 و هر که بکند در میان آنکه تعلیم وی پیش آید و بوی تبرک کند و الافلاح نیست و او در رتی شیخ خود معتقد باشد اینکه
 عالم الله است و این عالم خلق نه آنکه معصوم و آنکه معصومیت رتی بعضی از اینها شکل است نقل است که از بعضی کار
 باشد از سر گذشت ما را چنین کار دیدی جدا شویشی و دیگر بگیرد گفت یا شیخ بخاطر نیست من محبت تو بنسبت علم الله
 اختیار کردیم که تر از عالم در طریق است و بنسبت معصومیت گویند باین اعتقاد آنمید را چنین فتح باب شد که یکی از کلمات
 و هر چه دیگر شیخ تقصاتی بنید و محبت دارد و منافق است و مرید وقتی که بمنزل شیخ رود و نفس و خیال کند که قبر
 است از آنجا که بیرون آمدن ندارد و مرید را پارسهستن بی نجاست و سر کشیدن و مو تراشیدن و خزان

و اگر از اینها که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

بی ضرورت و حکم نشد نباید که بگند صاحب علت است و مرید امانت باید و گتم اسرار نماید و طاهر کند بی حکم وی که
نقل است میدیخی دعوه امانت کرد و از شیخ خود طلب اسرار نمود شیخ او را این نداست و زی از خود و مید
و گیر از خانه طلب کرد و او خفا نمود و کنشی فرج نمود و از خون آن خود را بیاورد و کبش در جبهه دفن کرد همان می
مدی کاذب نیاید و شیخ را خون آلوده دید پرسید گفت فلان مرید را اینطوری و او را کشته و آنجا دفن کرد و من کنش
سوار شد و بهوای نفس و اما کاذب نباشد و این مدی گفت نذیرا کسی گوی که این امانت است آخر وی از پدر
گفت که شیخ پسر ترا کشت و توبت بفرماید رسید تا پادشاه وقت و فقها هر چند کسی باور نکرد و لیکن مجلس واقع شد و چون
کا وید که کشیده برآمد مدی تحمل شد آنچنانکه ندامت سودی نداد و مرید را باید که در نفس و چینی غیر شیخ را مقدر نباشد
و جامع کلام در حق مرید نیست که حرکت و سکون و بگم شیخ باشد و بش با یکدیگر که طریق الهی مقدس ازین است
و مجاهد و مراد نیست سامعت چیزی که برساند بیرون آمدن از طریق انجمنی مال شیخ والی او نیز از کلام شیخ
محی الدین ابن عربی است که مرید را قریب است ما و امیکه حرمت شیخ در باطن ای باشد قیام نماید و در خدمت او کار
کنکار کند و در شود از خدمت وی و ساعی نه نشیند در خدمت وی که تعلق و در حصول منفعت است از خدمت شیخ
و محبت وی مشروط بر این شرط است که شیخ نیز باشد در باطن مرید پس چون باز در نظر شیخ مشروط بود از این
نایه بخدشتا و وجای دیگر و فتوحات است که حرمت حق سبحانه تعالی در خدمت شیخ باشد و فتوح حق و بیوقوف
ایشان پس کسیکه صحبت دارد با شیخ که پوی او نماند و استرام آن نماند پس آهوی و عقوبت آن بین آن اول
خود را محبت حق نیاید غافل انداز حق سبحانه تعالی در باطن شیخ چه اجد حق او باشد پس قریب با او باشد و
و هیچ حرام برای مرید بالاتر ازین نیست که احترام شیخ نکند و ترک آن نرود می کند حق سبحانه تعالی را بآن از آن
انجمنی و آنچه حضرت ادم قدس سره از کتاب المصدا و انتقال کرده بود ندانست که مرید باید که باوصاف سرسب
آراسته باشد بشرط آداب رادت قیام نماید و اگر بی شیخ بنظر علم و عقل سلوک نماید خط آن باشد که در و رطوبت
بیفتد و بجای از سد بلک از غرور و تسوئل نفس و شیطان و غلات افتد و خوف و ال ایمان گردد باید که مرید بیست
موصوف باشد تا سلوک اوست در اول مقام تو به است باید که توبه بوضوح کند که اول از جمله خلاف
شرعیت بعد ازین بهر مقامیکه پیش آید توبه را کار فرماید چر که در هر مقام گناهی است موافق مقام توبه نیز مناسب

ان مقام خواهد شد و این توبه اساسی است علم اگر درین غفلت شود همه باطل گردد و در تفصیل آن راز است و در هم
 زده است باید که از نیایا کل این راضی نماید اگر در میان او همه مال بهوجب فرائض بر آنها قسمت کند و اگر ندارد
 نرفش نهند و در مصالح مردان صرف کند و برای خود هیچ ندارد و اگر اندک که شیخ در آن قانع باشد و هم بهر چه
 باید که مجروح شود از به علایق نفسی با حسن اوجوه تا خاطر آنها مشغول نشود و آن را شرفه ای که در آن کد کش
 عَدُو لَكَ فَاحْذَرُهُمَا هم چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد از بهر آنها
 و در و بر نه بسیار سلف رود و اما اول عقیده است که در تقوی است باید که بهر چه کار باشد در تقوی و احتیاط
 کند تا تواند بیزایم کار کند و در وقت نگردد و در طهارت بکوشد و در پاکیزگی این متابعت نکند که بوسه و اما
 کشد غم آید بیکانی ماکا و بیکانی در نظر او شش شش است که به مقامات شدید کند و ملالت را
 بخود راه نهد بهر چه در راه پیش آید و در حکمت صابر باشد و هم چهارم عقیده است باید که بانفس قن کند و مراد او را
 که نفس چون شیر گرسنه است اگر آدمی بهر چه گوشت گیرد و تر بخورد و شکر شکر است است باید که بهر چه در راه
 باشد تا در محاربه نفس قیام تواند نمود و از حیله و کش طایان نمیدانند که درین راه شیاطین این و آن را در پیش پای
 رفع آنهایی متابعت نکن بود و هم پنجم عقیده است باید که در و بیل و ایشان باشد که بخل قیدی عظیم و جهانی بزرگ
 است در نفس مقام دنیا و آخرت بخل باید که در بعضی از اینها باید ریاست و هم شش است باید که بخوا
 باشد تا اگر کسی بکس در مقام در گذارد و نقد و وسع حق نگذاردی کند انگشتی که طعن کند و انصاف و به انصاف
 نطلبد یا در و هم صدق است باید که مایل خود بر صدق نهد و با خدا و خلق راستی پیشه گیرد و از کذب بیخاست
 دور باشد و کار بار و اندر کشیده کنند و هم که بر اندک از نظر خلق با مکل قطع کند و هزار و هم علم است الله در
 علم حال کند که از عهد و فرائض بجزی و بی روی است بیرون تواند آمد و در طلب یادتی نکوشد که از راه بازماند و قشنگ
 بکمال مقصود رسد اگر تیر مقتضای یافته بود تحصیل علوم کتابت سنت شهر نیست و در هر حال بعلم لای نفع مشغول نشود
 سیر و هم نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست نبرد اگر چه در مقام نیازند بیخاف خود را بعالم نیاند و در
 که نیاز تمام خاص عاشق است تا تمام خاص شوق چهار و هم هیاری است کارهای خطرناک در پیش
 بسیار پیش آید باید که هیار و از لا و بالی خود را رها نهد و حاجت اندیشی نکند و از جان نترسد یا ترش

محض باشند برای بهشت و خوف ناردن برای کمال و هر چه بد و از حضرت عزت آید راضی باشد اگر چه از بار
 مطالب برسد که طلب نیایی ذره از کار نشیند و بشیر الطریق طلب قیام نماید و در هیچ خوشی و ناخوشی از
 از حضرت نگر و اند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و هیچ ملا و آتخان از طلب فرو نه نشیند و از ملاست شیخ برود
 نگر و اند اگر شیخ هزار بار بزند و از خود و دکنه رود و در ارادت کم از انگسی نباشد هر چند که می رانند باری آیند آتی
 و در نهایت حضرت و الدم بطور حاشیه نوشته بودند که پوشیده غایب که شیخ رحمة الله علیه بست صفت در حق میرند
 اگر نیک بنگری بچهل یکم برسد که بایستد مرید استصف باید بود و السلام آتی آنچه حضرت الدم از مرصاد العباد
 استخار کرده بودند و دیگر آنچه این فقیر مولف از کتب دیگر برآورده اینست که در معانی مذکور است که ذکر در مرید
 افتاد که مرید را گویند مخدوم فرمود که مرید را گویند که متابعت پیر کند **قولا و فعلا و قلبا و کلاما و بیکی را**
 ازین کلمات مثنوی بیان فرمود **قولا** یعنی سخن وی همان بود که سخن پیر است در فروع و اصول **دین** **فعلا** یعنی
 بروقی اشاره وی به عمل کند دینی و دنیوی اگر چه طاعت بود **قلبا** یعنی دل از جمله صفات مذمومات پاک اگر دا
 چنانچه وی گردانیده است **قالتا** یعنی حواس و احوال از کثرت محبت پاک گردانیده چنانچه وی گردانیده است
 چون برین نوع متابعت کرده باشد گویند که مرید است و بیشتر مریدان اند که دیده بر پیر داشته اند و جمله حرکات و سکنات
 پیر را متابعت شده هیچ با خود حق علم حاصله محتاج نگشته و چه بیکر به متابعت پیر با عتی حاصل گردد اگر نیز خود چله نماید
 حاصل نشود آتی و سنا سبب اینست آنچه در مجموعه مرید الاول واقع شده که میفرمودند حضرت شیخ محی الدین باین
 که مرید آنست که او را هیچ اراده نباشد غیر مراد شیخ و از هیچ اراده باخالی باشد و حضرت شیخ فرمودند اگر چه حق آنست که
 اینچنین کسی مرید گویند بسبب آنکه خالی است از هیچ اراده و بحسب لغت معنی مرید کسی که لا اراده است لیکن
 اکابر صوفیه کسی را مرید گویند که خالی از اراده است آتی و در مقامات مذکور شد که مریدی باید که خواست خود را در خواست
 مقتدا بکلی گذارد و آنچه مذکور شد که مریدان باشد که سخن وی سخن پیر باشد در اصول و فروع دین این را تصور است
 که مذہب پیر و مریدی باشد مثلا هر دو خفی باشند یا شافعی و در صورت اختلاف مذہب یقین است که سخن هر دو
 موافق مذہب خود خواهد بود و این اختلاف درست است چنانچه شیخ شهاب الدین سهروردی شافعی بود و مدو
 شیخ سہاب الدین ذکر یحنفی و مثل ذلک گفتند آتی همچنین است در کلمات متعلقه شاه نوب الله آبادی

و در کتاب سنج سنابل است که مرید بدو نوع است رومی و حقیقی رومی آنکه کلاه و تاج و از مردی که پیری ارشاد بگیرد و در اعتقاد و بدل صادق باشد و هر چه فریاد بران ثابت قدم باشد و هر چه پیش کند از آن باز آید و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متناهی ظاهر و باطن بی بود و جمله حرکات و سکونات او موافق حرکات و سکونات پیر باشد هیچ دوی و قدمی مخالف او در پیش برود و آفتی و در محبوب اسالکین است که بزرگی میگوید که مرید بدو نوع است رومی و حقیقی رومی آنست که پیر او را تلقین کند که دید ندایده کن و شنیده ناشنیده کن و بر حسن و جماعت باش و هر چه حق آنست که او را وقت تلقین توبه و اداست بگوید که تو در حجت باش و اما صحبت تو باشم و اگر پیر وقت تلقین بخیر گفت و بعد نقل خود مرید در حال یاد مراقب این سخن فرمود وی نیز مرید حقیقی باشد و بدانکه ارادت صفت مرید است و مرادی صفت پیر باشد چنانچه اگر کسی گوید که من مرید توام و شیخ گوید که تو مرید منی او مرید باشد زیرا که ارادت فعل مرید است و وی بران مقرر است و اگر شیخ گوید که تو مرید منی و مرید گوید که نیم پس مرید نباشد که او فعل خود نکرست و در تزیینات عین انقضات است که مرید آینه پیر است که شیخ خود را در آینه او بیند و پیر آینه مرید است که خدایا در آن آینه می بیند و مرید صادق آنست که بر جمال و ولایت شیخ عاشق باشد و از تصرف و اختیار خود بیرون آید تا به عشوق شیخ اختصاص یابد **لا اله الا الله** که در آیه همین معنی است و این ارادت را یکایم گویند یعنی پیر را بر خود حاکم سازد اگر گفته پیشتر نوشتم که نیم نامزد در سه ساله غریب است هر کار که پیر مرید را فریاد خلعت الهی باشد که بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد و آن پیر فرمان خداست و مرید بندگی باید که در حضور پیر بود و در غیبت مراقب باشد اما مرید متقی را غیبت حقیقی نیست چنانچه نقل است **مولانا شمس الدین** یکی چون از خانه بخدست شیخ روان شدی تمام راه دست بسته رفتی و گفتی که شیخ می زند از نجات با ادب میروم و قول محققان است که در مرید قابلیت اصلی میباید یعنی محروم از لذت باشد تا سخن شیخ در و گوشه نگیرد و گرنه گوشش هیچ نبی قوی در دایم نمیدانند باشد قصه ابو طالب است حضرت سالک پناه صلوات بر او است اگر خدای نباشد زنده نبود و با شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود و و کمال مراد نیست که اگر از شیخ قوی و فعلی در وجود آید که آن ظاهر خلاف شمع نماید بایکه عقیده مرید نشود و او اتم را غرض کند بلکه بر کج بینی و ناسخ خود دل نماید چنانچه قصه موسی علیه السلام و خضر علیه السلام مشهور است و قصه شیخ نسفان رسیخ فرید الدین

الصَّادِقُ هُوَ اللَّهُ إِذَا أَسْرَدَ الْمُرِيدُ حَظَّ نَفْسِهِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا لَأَنَّ الْمُرِيدَ الصَّادِقَ هُوَ اللَّهُ إِذَا أَحْبَبَ الْمُرِيدُ
 بِنَفْسِهِ مَا لَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا إِذَا أَسْرَدَ الْمُرِيدُ إِلَى الدُّنْيَا الدِّينِيَّةِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا إِذَا خَانَ الْمُرِيدُ
 فِي مَا كَانَتْ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا إِذَا عَيَّبَ الْمُرِيدُ بِالزُّدِّ وَالشُّطْرُوحِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا يُسَمِّي الْمُرِيدَ لَا يَشْتَغِلُ
 بِالْأَفْكَارِ وَإِنْ يَتَرَكُ أَوْ سَرَدَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يُسَمِّي الْمُرِيدَ أَنْ يَقُومَ اللَّيْلَ وَيَصُومَ النَّهَارَ مِنْ عَمَلِهِ
 الْبَاطِنِيَّةِ يُفْعَلُ الْكَلَامُ فَخُلَصَ الْمُرِيدُ أَنْ يُحْتَبَلَ بِالْجَلَامِ وَالْجُلَسَاءِ وَلَا يَنْقُصُ أَحَدٌ بِمَا يَنْبَغِي لِلْمُرِيدِ أَنْ
 يَصِفَ مَدْرَسَةً مِنْ أُنْدَلُسٍ وَيَصِفُ قَلْبَهُ مِنْ أُنْدَلُسٍ كَمَا لَا يَنْبَغِي لِلْمُرِيدِ أَنْ يُحْفَظَ آدَابُ الْأَسْرَادَةِ
 لِيُفْخَ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ الشَّعَادَةُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُرِيدِ أَنْ يَمُوتَ مِنْهُ وَيَصُومُ أَذْنَهُ وَيَقْطَعُ لِسَانَهُ وَيَشْدِيدُ لَهُ وَيَمْرُجُ
 رِجْلَهُ حَتَّى يَفْرُجَ بِلَا عَيْنٍ وَيَصْفَحَ بِلَا أَدْنٍ وَيَطْلُقَ بِلَا لِسَانٍ وَيَأْخُذَ بِلَا يَدٍ وَيَنْشَبُ بِلَا رِجْلٍ يُسَمِّي الْمُرِيدَ أَنْ
 يُجَاهِدَ شَدِيدَ الْجَاهِدَاتِ وَيُرَوِّضَ نَفْسَهُ بِأَشْيَاءِ الْبِطَاطَاتِ يَنْبَغِي لِلْمُرِيدِ أَنْ يَكُونَ فِي النَّهَارِ مُتَمَعًا كَالْمُرِيدِ الْطَائِفِ
 تَحْتَ الْقَبْرِ يَجْمَعُ الشُّيُوحَ وَالشَّابَّانَ يَنْبَغِي لِلْمُرِيدِ أَنْ يَسْتَعِزَّ بِالنَّفْسِ لِصِدْقِ خَيْرِ الْخَلْقِ وَالْأَنْسِ مِنْ أَفْرِقَةِ الشَّيْخِ
 أَوْ الْخَلِيفَةِ كَذَلِكَ مَا هُوَ جَاهِدٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنْ أَدَى الشَّيْخِ وَالْخَلِيفَةِ فَكَمَا أَدَى اللَّهُ وَسُوءُ أَمْرٍ مَعَ عَمَلِهِ
 الشَّيْخِ أَوْ الْخَلِيفَةِ كَمَا يَصِلُ إِلَى مَنْ عَابَ الشَّيْخَ أَوْ الْخَلِيفَةَ فَهُوَ سَمِيحٌ شَرُّ الْخَلِيفَةِ مَنْ أَنْقَضَ الشَّيْخَ أَوْ الْخَلِيفَةَ
 لِأَجْلِ الدُّنْيَا هُوَ وَالِدُنَا هُوَ قَدْ فَخَّرَ عِلْفِيهِ أَبْوَابَ النَّارِ مِنْ أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ كَانَ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ
 الْبَعْضِ هُمْ خَيْرُ صَاحِبِ الْحُسْرَةِ وَالْقَلَامَةِ عَلَى أَحَبِّ الْمَشَايِخِ فَهُوَ سَمِي خَيْرُ النَّاسِ مَنْ أَبْغَضَهُمْ عَدُوُّ الشُّبَّانِ
 لِلْمُرِيدِ الْخَفَاءِ إِذَا دَخَلَتْ بَيْتُ أَحَدٍ مِنَ الشُّبَّانِ فَلَا تَكُنْ بِمِثْلِهَا وَلَا تَطْلُأَ رَأْسَكَ مِنْ مَقْعَدِهَا عَيْنُكَ
 وَإِذَا جَلَسَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَأَعْضُرْ مِنْهُ نَكَاحَ وَاصْبَعْ أَذُنَكَ إِلَى كَلَامِهِ فَأَصْعِدْهُ سَاكِرًا إِذَا تَكَلَّمَ بِأَمْرٍ
 يَدِي الشَّيْخَ فَلَا تَرْفَعُ صَوْتَكَ فَوْقَ دَوْتِهِ وَأَعْضُرْ مِنْهَا مَعَ الْأَدْبِ إِذَا مَشَيْتَ الشَّيْخَ فِي الطَّرِيقِ
 فَأَمْسِ خَلْفَهُ وَلَا تَقْرَأْ مَامَهُ وَمِثْلَهُ وَمَا عَمِلَ الْأَدْبِ فِي لَفْظِ بَيْنَ يَدَيْهِ الشَّيْخَ فَمِثْلُ مَا لَا
 وَلَمْ يَخْضَرْ هُنَا فَقَدْ نُسِبَ إِلَى سُوءِ الْأَكْبِ وَفَاتَ بِهِ الْفَوَائِدُ لَا يَسِيلُ لِلْمُرِيدِ أَنْ يَلْبَسَ الْحُرَّةَ
 بَعْدَ إِذْنِ الشَّيْخِ إِذَا جَلَسَ السُّلَيْدُ بَيْنَ يَدَيْ الْأَسَافِ وَاحْدًا فَمِنْ قِبَلِهِ فَقَدْ ثَبَتَ حَقُّهُ عَلَيْهِ الْأَوْسَادُ
 حَقُّهُ عَلَى السُّلَيْدِ فَوَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَتَوَقَّعَ بِهَا مَا اسْلُطَّ عَلَيْهِ لِأَنَّ الْأَوْسَادَ خَيْرٌ لَا يَأْخُذُ بِهَا حَقُّهُ

بالعموم إذا خالف التلميذ أستاذاً فمعاقب بذلك يوم القيامة ويؤخذ إذا انحازها إليه ابن عمه
 انصافاً فلا كلام لها بعد الاستعفاء والمركب لا ينال المراد قبل الخروج عن النفس لطلب فيه
 ما يستحق ولا يحصل مطلوبها بدون الاستقبال بالذات والاعتقاد بالاعتقاد خفاء المولى الخيانة
 خيانتان خيانة الشريعة وخيانة الطريقة خيانة الشريعة وإتيان الرجل أهله وخيانة الطريقة
 لعصيان الأمير منه غسل غسل الشريعة وغسل الطريقة فغسل الشريعة يغسل الماء على
 الرأس في سائر الأركان وغسل الطريقة بمرضاة الشيخ بعد العصيان لثمة فربما كان سرخ في الشريعة وسرخة
 في الطريقة أما الشيخ فلا يرى إذا خرج المسلم عن الإسلام صار من ذوات الشريعة والفرقة الأخرى هي إذا
 خرج الدين عن أمر الشيخ صار من ذوات الطريقة فيسبغ لهما أن يجتهدا فيما كانا مرجوع عن كليهما الآخر
 إلا إذا دأب بغير الشريعة عن العام في تنبيهه بالذات والنية في ما من كليات بهما من الذنوب لا يسبغ من يدا
 عند التقويم خذ الدين من سلك طريق شيخه بالاشباع واحذر من مخالفة غايته لا حذر من مخالفة
 شيخه واحذر من مخالفة مقتضى ما بلغك من القول وقال المطالب انتهى ووجه السلوك مذکور است که مرید مبتدی آنرا
 کند که از جمله عالین و عوالق ظاهری و باطنی بریده گردد و با خلق ویرای پیوندی نباشد و کارش همه بریدی از باسو
 است باشد و او قاش همه بموئید که اندر صوم و صلوة و دوام و صنو و خدمت اصحاب آثار احباب باشد و او بابت
 و عیش دنیاوی برنویسد باشد و ثواب با جملة مرادات تسلیم پذیرد باشد بلکه معنی ارادت آنست که اراده مرید مراد بر فانی
 گردد و دوو طالب باطن مرید بر مراد پیر باشد نه مراد پیرش مریدش هر چنان باشد که مرده در دست غسال اگر
 مرید را در سر خویش مرادی خبر مراد پیر مانده باشد مراد خود هست نه مرید پیر زیرا که ارادت ترک ارادت نه مراد عادت
 ست تا مرید مسترجم عادت به دوری از حقیقت ارادت به خواستی شود مراد حاصل به پیری طلب جوان
 عاقل به خود را بر کاب رهبری بندد تا با زمانه ازین بند به از خود جدا شود پس کردی به خود را و اگر کسی دی
 و کار مرید متوسطه خلاف معامله را به آن عابد است که مرید طالب است و کار طالب چنانچه طهارت از غارت
 همچنین تا مراد است از ذل و را با ملاوت صوم و صلوة کاری نیست زیرا که الاستقبال بالعلوم الشریعة و تلاوة
 القرآن امری حسنة و لا ینال شأن الطالب شأن اخوان شان دیگرین قطعیتر تهذیب باطن است از زرایل

او صاف چون هوا در من و نخل و حبه کبر و ریاض و نفاق و سمعه غضب و خیانت و کسل و حب با سینه حبایل و حبایه
 و حبایه کولات و شرب و بات و مستلذات و حب سحر و دهم خیر و قهر و حب ن فرزند و خویشاوندی ایچا از اینها
 ذمیه انصاف بیکله مقامات حیده معلله و ست علی الاطلاق بهر دو از حق باز دارد و شافعلی و قدیم انقطاع
 آن بیرون شدن از ان فرض عین است باشاره قوله تعالی ایها الذین امنوا لا تلحقوا اموالکم ولا اولادکم مع
 ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الکاسرین میدان هر چه کند برای حق کند و متصرف ایشان بکار
 و بار حضرت حق باشد قل ان صلاتی و نسبی و حیای و مما فی الله سریا لعلالمیون انشرناک الله حق
 طور ایشان و در کلام همچنین که بریدند و وجهه یعنی طالبان پندیا و سه بانیت و در میان و اول دل
 از نفس غیار پاک از بند هر چند غایب صایه کنند از خوف و ترس و بعل بهشت نیز که طالبان و نجبان است از بند
 جویان آخرت خواهان نیستند از کلمات و منافعه و در جمیع السو که است که گفتند از این صوفیان که رکنهای تصوف
 در ظاهر پنج است خدمت پیر و یاران نبی و خدمت رانندگان و ضعیفان که در این از پی خرقه را دوست پوشید و من غلو گنید
 و طاعت عبادت و در ذکر و فکر و مراقبه مشغول شدن و نسبت با پیر کردن چنانکه حق صحبت است بی انکار و
 بی غیر من فی تصوف و حکمت بی اختیار کالمیث بین یکدیگر الغشال و جوامردی کردن و رخا و بذل و ایثار و قدام نمودن
 و رکنهای تصوف را باطن هم پنج است انسترا احکام شریعت طریقت بعد آن عمل کردن با سستی و اخلاص و با آن
 مال پیدا آوردن و در باطن خود در مقام دل رسیدن معرفت حق کردن تا اینکه کهنای ظاهر باطن بر ذات پاک
 جمع نشود صوفی گویند ذکر الله ما یقوم به الشی و یفوقه یفوق ذلک الشی و در کتاب سنابل
 که حقوق و شرایط پیری و مریدی امر و محفل متلاشی گشته است نه پیران از آثار حقایق و پیری نبی و مریدان را از
 اخبار و وقایع مریدی اثری چون بنوقت کسی شبایان مریدی نیست شبایان پیری از کجا باشد از کجا باشد از کجا
 انصای عالم که بر این پیران مریدانست گمان کنند که همه بر غلط و خطا رفته اند و چنین است بلکه صاف با و در آینه با
 هر که عیسی قوت فوت شود چه کند که با عقایق نسا زد و هر که آفتاب فرو رود با چراغ ساختن مشرب است بهیات
 کجایی و کجا مریدی با او انصاف که کافی که نه پیران مریدانست با اینکه میگفت میخواهم که در جهان را هر یک با خود
 بکنند و از کادکم و در میان آفتاب نیز مزاج بان معلوم که دو که مریدی چند است چونکه ایشان مریدی کرده بودند

قدر آن خوب میدانستند تا صدق را در وقت مرید پیش تصدیق برسانند و امر حقیقی نتوان گفت ای برادر
 از پیروی و مریدی کسی داری پیش نموده است آن نیز یعنی چند شرط است که بی آن اصلا پیروی و مریدی درست نباشد
 اولی و در طلب لطایف است که او مرید باید نیست که مرید باید یک پیشین سخن از خود نماند و بی اذن پروردگار ایشان
 نرود و خصوصاً در وقت شغلی و قیام تا نماز است حال ایشان نگردد و در وی بیرونی و نه بنده که ترک و است پیش بر
 باو گیری حکایت کند و در استا و پیاپی بنده میخواند و نشیند و هر چه از پیش و صادق اند و در ظاهر باطل اعتراض
 نکند که مخالف شرعیت و طاعت نماید بر قصه فرخ و حال پیدا و کتاب سیرالاولیای آرد اگر خاطر هر یک که جزیر مرغی نیک
 هم در عالم است که بنده ای برساند باطن شایان باطن را معتقد وی تعریف بکنند آن هر دری را از شغلی محبت
 پیروی و بیرون می آرد و کافر حقیقی میگردد و تعویذ و تضرع است نیکوایه و قاصد است چنانچه در ظاهر این مومن باید که در
 و عدالت با رستگار و برساند هم ایمان نیست از و همچنان مرید شایسته اعتقاد پیوستی نیارد و مومن گناه کافر
 نگردد و مرید باغی فرزند و مرید باید که در وی مرید باقی اند و خانه او را است که چنانچه محمد الدین ناگوری در عالم
 آورده که قبل از این او آن قبل از این است که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شده است تا بدان نماند و در قوم
 قبل از این است که صاحب طریقت را توجه بدوست و شغلی ایشان را در سوم قبل از این است که توجه بدین شیخ باشد
 چهارم قبل از این است و آن حاجی قبل از این است که چون قبل از این حال عشق بود و به عشق آمد و محو کرد
 هر قبل از این بود و به مومنین است که منقول است که روزی حضرت شیخ المشایخ نظام الدین را وایا نشسته بودند و در
 ایشان کلاه کشیده بنظر آید و او را این شعر بر زبان آورد و هر قوم راست را بی دینی و قبل از این به قبل
 راست که در مومنین است که کلاه بی دینی منقول است که وقتی مرید شیخ اجل تبریزی را در عرض قتل را و در سیاف او را
 چنان ایستاد که رویش جانب قبل از این شد اما در الفت گوید و پس شست و می افتاد و بر فور برگشت و رخ
 از قبل از این که روانه با نظری کرد سیاف گفت درین حالت که توئی و به قبل از این آورد و آنم گفت که از این چه کلاه نبرد
 و بگردن من بزن که من روی جانب قبل از این آورده ام بکین مجاوله بودند که فرمان آمد که این بر رویش آزاد کردیم و در
 فواید اسلک است که از حضرت قطب الدین غیاثی که کای چون این حکایت نقل کردند چشم پر آب کرده فرمود که عقیده خوب
 آن رویش از قتل خلاص کن و منی و مرید باید که اعتقاد پیوستی را سخن باند و بر بجا می خیم علیه السلام داند

چنانچه در کتاب سیرالاولیاء کورست که یکی در خدمت شیخ شبلی آمد و گفت که من میدویشوم شیخ فرمود بشما اداست تو
قبول نمی‌کنم هر فرایچه آری و دست گفت بجان بجا آورم هر چه گوئی و فرمود که تو حیدر میان بگوئی مرگیت که الله
اک الله محمدی شریف رسول الله فرمود چنین بگوید لا اله الا الله شریفی مراد الله مراد فرمود از چنان بزرگان آوردند
شیخ فرمود که این شیخ شبلی از کینه چاکران آنجناب است رسول همانست اما من استقامت را می‌آورم پس میدش که دلتی
و نیز در این حق که با پیرو خود رسنی و محبت باشد و رفیق نیز است چنانچه از سلطان الشایخ پرسیدند که مریدانند از عابد
اما محبت پر که داشته باشد و دیگری داشته باشد که محبت پر سیاه داشته باشد اما بر طاعت نوافل کم حاصل بود و اندر و کرا
و محبت بلند باشد و مراد آنکه محبت تمام شیخ بسیار باشد و ریختن از دیده آن گویی زیاده تر باشد که یک وقت با اهل
هر چه وقت آن حضرت خلاص شرف ارداشی در قوایه القواد است که از شیخ خود عرض کردم کسی که خدمت پر خود
کمتر پرسد و در خانه پیش دریا و پیرو خود باشد چگونه باشد و چه بگوید که ترا باشد که از خدمت پر خود غایب باشد و زیاد
بود بدانان باشد که همه و پیش بر باشد و از دست پر خیر است و در شحات از خدمت خواهد عید اسد احراز بقول است
که حضرت مولانا دایم سر سر می گفتند که منی در مجلس لایزال بود که بسیاری نشستند و می‌گفتند که از شایخ
وقت حاضر شد و مولانا پرسیدند که تو شیخ خود را دوست میداری یا با دشمنی گفت که شیخ خود را مولانا و غصب شدند
و ویراگ گفتند و در غلبه بنامه رفتند من بجا نجات شسته بودم بعد بختی بیرون آمد و گفتند که من بروی خصم کردم
بیان فرموده خواهی که همه مولانا در آن شب که در راه پیش آمد و گفت که من بعد از خواهی شمای آدمم و قصد عرض
داشتم که از چندین سال بعد بسیار امام ابو حنیفه می‌بینم و در مقام این کم نشد و بچند روز که در ملاقات شیخ بود و از همه
صفات بگذاشت که درم اگر چنین کن از ابو حنیفه در دست و درم با این چنین و بی گنا که بسیار از نوم دهنی عنه باشند آن
برگرم مولانا در خواهی بسیار کردند و همان فرمودند و گفتی و دیگر آنکه همان گفت که پیش فرماید یا پیر شایک که احکام
شریعت در لایقیت عالم باشد تا چیزی خارج از آن فرماید و اگر چیزی که یک که شکی نیست بود و مرید باید که همان کند
پیش گوید و یک که خدمت بزرگی چونند بکنند و اداست می‌آرد این آنجا می‌گویند یعنی آنرا بر تو حاکم بسیار و پیش پر
پیر باید که مرید نشود آن حکیم نباشد و اگر مرید از قول فعلی از کار نماید مرید نباشد و فرمودند و قوایه القواد است که
شخصی خود حضرت شیخ من آمد و از طرف پیری که مرا حضرت بجا نیاورده بود و گفت و فرمود است پس خوا

میفرمودند که من بخدمت شیخ یوسف چشتی بودم که در وی به نیت بیعت درآمده و سیر بر قدم خواجها و گفتم بر سر
 بیعت آمده ام و حاجه در حالتی بود فرمود اگر گوی لا اله الا الله حشمتی سهول الله ترا میگویم آنم که راغ
 و صادق بود و فوراً گفت حاجه او را میبرد و بعد گفت کلمه همانست که می گویند من یکی آنکسند که راه رسول ام را می
 گزیند از نایش صدق اعتقاد تو گفته بودم پس صدق باید بیست که ظاهر کویا طنا و زده اعتبار من کند که این سبب
 منارت حقیقی است چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام با عرض پیش آمدند اَللّٰهُ اَقْبَلُ بَلَدِیْ وَ یَسِّرْ لِّکَ سَبِیْلَیْ
 و از برکت محبت و خدمت لبتی که می یافت باز ماند آن حق تقاسمت که مریدی از مردمان خواجها ابو القاسم
 اگر گاهی خوابی پیش شیخ باز نمود که آنحضرت چهری در خواب میفرمودند من گفتم چرا پس از من وی بگریه اندید میفرمودند
 اگر چرا را در باطن تو جای نماند بودی در خواب بر زبان تو چنان فرمتی پس صدق و ارادت حال مرید باید که بنای سادک
 این راه صدق است خدمت شیخ سعد بن سید باید اگر مرید در بابی حال میل نمی کند که نگاهش را نیست هرگز
 بفلاح نرسد و اتباع پیرو او در خصوص معنوع است که تقیه نفس دارد و در خدمت خطی است نفس اساس الی کفر
 قیامت علی امراة نقیصک انکی همچنین است قصه که گویند مریدی در دجله غرقه خورد و غرق میشد که وقتی برآمد گفت
 که گیر این دست اما غرق نجات یابی وی پرسید که این دست کیست گفت دست فالانست که از پدر این برگیر
 پس آن مرید دست خود را و آن دست را و باز وقتی دیگر پدید آمد پرسید که این را کیست گفت دست رسول الله صلی الله علیه و آله
 دست را که من دست خود را باین دست نداده ام باز وقتی دیگر پدید آمد پرسید که این را کیست گفت دست پیر
 پیش من دست خود را بوی داد و از غرق نجات یافت چون انحال از پی خود گفت فرمود اگر تو دست خود را با آن دست
 مرد و من میشدی به چند آندستهای دست پیشوایان من بودند اما تو دست خود دست من ادی ادب تو این بود که اگر
 و موافق همین است این قصه که چون شیخ فرید در دجله آمد و از قطب الدین بسیار کاکلی بیعت کرد ملازم خدمت ایشان
 بعد مدتی حضرت خواجها حسین الدین چشتی در دجله آمدند شیخ فرید بجهت پائوس ایشان نرفت بسبب آنکه من اگر
 بخود خود نخست پائوس میخوردیم ملاحظه میفرمود که گداشته باشم پس خواجها حسین الدین چشتی خود از خواجها قطب الدین فرمود
 که شیخ فرید را بطلب چون ایشان بوجوب طلب حاضر شدند نخست پائوس میخورد که فرید پس ایشان باز فرمود او
 گرفته و پایی میخورد و انداخته تا ایشان شیخ فرید را در کنار گرفته و عنایت و نوازشها کردند پس این امر را خیال باکی

انشی و در هیچ السلوک هست که رحمت خدا بر کسی که پس وی متبوع خویش به کفونی در ضابطی کند و عمر غزیرا
 بهمدین میرساند چنانچه این فقیر فقیر متابعت پیرو شکیب قطب العالم شیخ میناصی الله عنه هر وی و قدی بر حسب
 و سب و در و محبت پیرو شکیب خود را به سب می برد و امیدم تمام هست که لطیف محبت و انشی که با پیرو دارم فرمای قیامت
 در حضرت بل و علا شونده نام این فقیر که کار و ماند نفس اماره که چشایان تمام توان بود و لیکن چون پیرو شکیب
 قبول مولای خویش گردانیده و بهانه خلافت در بر نهاده هزار در هزار لطیف می بر امید و ام که لا تقنطوا من
 رحمة الله به زبان دارم و پیرو شکیب که از اوت و خلافت به بندگی شیخ ساک داشتند همیشه در اتباع پیرو
 خویش و حرکات و سکنات می بودند و جز به پیرو خویش اصلا توجه نداشتند انشی و شیخ قوام الدین که شوخی از شاولی
 می آنکه که میرید را واجب است که نگار داشت حق شیخ خود کند و فکر که ردا و اعتراض بر و حمل کند افعال او را بر و
 جمیل انچه ممکن گرد و پس هر که در محبت شیخی از مشایخ باشد و اعتراض کند بر او در شکیب عقد محبت شکسته تر باشد
 تو به کردن بر او واجب باشد و میرید را باید که با پیرو خود او ب نگار دارد و لا تقنطوا من رحمة الله و لا تحزنوا
 حرکات و افعال او و پیرو حرکات و افعال خود نه پندار که خطایا چنانچه در تذکره الاولیا است که یک روز خواهم
 باینده بطای و در خانقاه پای دراز کرده بود و میردی از آن وی حاضر بود وی نیز متابعت او پای دراز کرد و پس شیخ
 باینده پای خود راست آورد و آنمیرید گفت پای بکش آن پیاده هر چند هر که در متابعت است گرد و آوردن همچنان ماند
 تا آخر عمر پیش آن بود که ویرا غلطی افتاده که پنداشت پای دراز کردن میرید چون پای دراز کردن شیخ بود و نیز
 روزی آن شیخ در راه میرفت جوانی همراه وی بود و هر گاه که قدم شیخی افتاده وی نیز قدم خود بر آن می انداخت شیخ
 اینحال مشاهده کرده فرمود قدم بر قدم مشایخ چندین نه نه نه پیوستن بر بر آن شیخ بود وی گفت پاره ازین ستین
 بهر چه تا باشد که هر کات تو بمن سدا شیخ گفت اگر پیوست باینده در بر کشی سودت نمک ناکله پیرو باینده کند که
 بهر چه کسی بجای نرسد انشی و این نیز من شعر است بر آن که اعمال پیران که بن تاثیر دارند که نقل فعل پیران کند
 و بدان هر کات پیرو بهر حال آداب پیران و بزرگان نگار داشتن موجب سعادت و بی ادبی کردن مایه تقوا
 چنانچه در همین کتاب مذکور است که یک روز شیخ باینده پای دراز کرده بود و چو پیرو صاحب حاضر بودند و انشدند
 و آرمینان بود بر نهانست تا بر و بخت نزرگی که در سواد داشت پای خود را بالای پای شیخ نهاد و بیج اتفاقات نکره

اصحاب این حرکت وی نپسندیدند و گفتند بروش بخود دار و به بین که چه میکنی و از کجا میگذری آن دانشمند بگفت
 برایشان زد که چه میکنید تا موش باشد و در حق شیخ مکه شکرت گفت شیخ فرمود بگزارید که از سبب این خواهی دید
 پس نایبی آن دانشمند خوره افتاد و بنوعیکه بفزندان او آن حالت سرایت کرد فقط از سبب از بزرگی پرسیدند
 که گناه یک کس که ده بود و دیگران چه کرده بودند که این علت برایشان سرایت کرد گفت بسبب آنکه چون مرگشت
 گمان باشد و شبت او درست اقتضای از پیر و جوش در سینه خضم بگذرد و بزرگین ناپدید شود و حال شیخ همچنین
 بوده است که از آن دانشمند بگذشت و بفزندان او رسید و نیز جوش آنکه تا کسی با کسی که آشنای دیگر گاه می باشد
 گستاخی نکنند که گفته اند شایخ رحمه الله علیه مدامت خود را از شیخ خداوند تعالی نگاه میداشتند آنچنانکه از
 ادب است که بر سایه پیرانه نهد از بی ادبی و خرابی است چنانچه نقل است که یکبار شخصی نانقیش عیبه الله
 انصاری تهنیتی کرد که بسبب آن که قمار شازند و بادشاه وقت فرمان بکشتن وی داد پس شیخ در دل خود
 گفت آلتی تقصیری نکردم که بدان جهت حکم بقتل من داده اند مگر روزی بمسوا پام برباده ابو الحسن شایخ
 افتاده بود اگر بسبب آن باین بلا گرفتار شده ام از آن تو به که دم و خجل شدم پس چنانکه در دل گذرانید
 از قتل باقی یافت فقط اخیال باید کرد و غلطی پای بر سجاده بزرگی افتاده بود شوی آن چنین بار آورده و اگر بگویم
 عیبه و دانسته بزرگان بی ادبی کند سزایش چه خواهد بود اللهم احفظنا و باید که بر مقام پیران کفش و تعلیم
 پوشیده نرود از بیرون بکشد انگاه بحضور آید که اینهم کی از ادب است و اگر بپای در راه دو چار شود و اول تعلیم
 از پاکشد بعد ملاقات کند که کفش و تعلیم پوشیده ملاقات ایشان بی ادبی است و پیشتر اگر حکم وی امامت
 کند بعد از نماز و عای مختصر خوانده بر خیزد پس پشت پیر آید و دست بگذارد و اگر آب پس خود پیر آید استاده شده
 بنوشد اگر چه از روی حکمت آب استاده خوردن ممنوع است اما سه آب را استاده خوردن باید یکی آب مزه
 دوم پس خورد و پیر بزرگ سوم آب بقیه وضو تا برکت آن در تمام اندام برسد و هر بار که خرقه و کلاه و پیراهن
 از پیر باید پوشند و دو گانه شکرانه بگذارد و بعد چنبری نذیرش پیر تر و التجای قبول کند چون قبول کند تعلیمات
 بجای آید آنی و باید دانست که تعلیم و تکریم پیران محمد و مان مردمان و خادمان را برای اعزاز و احترام آنها باشد
 و خلق بزی سادات و قبولیت است لیسکه در استماع وی سرفراز و شکر نماید باید که در نیات شکر را نایب

بجای آورد آن نگار و تاشم و آن در هر دو جهان مشایخ نماید از خبری عبدالمجلی مروست که روزی
 مصطفی علیه السلام در حجره بایارافتن نشسته بودند پس آنرا آمدیم دیدم که درون حجره جای نشست نمانده است
 حجره نشستم و پیغمبر علیه السلام را نظر بر من افتاد و از تو اصفی که در خلعت شریف با فراط بود و ای خود را از کتف
 مبارک فرو داده پیچیده بسوی من گذاشت و فرمود که برین جامه من بدشین من از گرمی علیه السلام که در حق من
 ازانی داشت در آستان زمین بیدم و ردای مبارک ابو سعیدم و پرده نهاده و بر روی مالیدم و با آنجا رفت و پیغمبر
 رسانیدم آنوقت از تو اصفی علم آنچنان خوش شدم که گریه می نمودم و پدید آمدن آن خوش شدم که از آن فقط آنست حدیث
 آورده اند که وی رضی الله عنه ازین تو اصفی آنحضرت علیه السلام تا برصد حیات بود میان یاران منظم و مجمل
 ماند و بیکت آنحضرت که پیغمبر صلوات بر حق وی از زانی فرموده و اولاد و اولاد و اولاد میان خلق ممتاز نماندند
 و غیره و یارای که از مال جان و عورت خود به هر چه بگریزید یاران درین مدار و دور یاران سعادت کونین بر
 خود سپارد و در کتاب مطلوب لطالبین این جوامع الکلم منقول است که حضرت نظام الدین اولیاء
 در ابتدا بود و باش در رعایت پور بود و اینجا مکانی نبود فقط آنچه که در آن محل آنحضرت معه و اوصاف خودی باز
 و اگر کسی برای تیر خاقان عرض میکرد قبول نمیکرد و روزی ضیاء الدین کیل غلام الملک مرید خاص بود و غلام
 عرض داشت که این بنده بخواند که در اینجا نقای ساز و دوا مخلصانه آرای شود قبول نیفتاد و می خواهد اقبال حسین
 پس فلان چیز گران را که بخواهد آنحضرت بودند و سیله و زنده و بسیار حاجت کرد و پس فرمود ای ضیاء الدین این
 سهری است که برین زمین هر که عارت کند وی در جهان نماند و روی بر زمین نهاد و گفت مرا قبول است که
 در جهان نام نامان نقای بنا کنم تا خدام را و حبیب را باشد فرمود و خیر هر چه که از خود بر خود اختیار کردی تو و آن
 ایامی که در در صحنه یک ماه مرتب کنی وی همچنان که در که در مدت یک ماه بگذشت و بعد از تعمیر خانقاه
 چهار صد تنگه نزد اسباب سماع می ساخت چون سلطان المشایخ را با هم یاران در خانقاه آورد و مسلمان
 در و اند ضیاء الدین اتپ گرفت و مجلس سیدن توانست و همدان روز رحمت حق پیوست پس این
 عقیده دنیا دار از اخیال باید که که همان و مال هر دو دنیا زیر خود که دانی نقل است که نواختن تانگه
 که از مریدان حضرت شاه یوسف قلندر قدس سره بود و روزی قلندر صاحب از وی فرمایش و کنیز کرد

یا حضرت من گماشته شوم فرمود برو جای مشغول باید شد باز می گفت جای تعیین فرمائید پس و
فرمود که در تخانه شو و میز بیا خود اندیشید که چون نفس سپیدین فته است مرا هم به تخانه مشغول باید شدنن یک
اندیه تخانه بود آنجا رفت بجهر و پای نهادن در تخانه جمله بیان بر روی افتادند ساکنان و به اینحال دیده ویرا
بزرگ دانسته مسلمان شدند و بهمدتی چون او برای ملازمت پیچید و رفت همه مردم همراه وی شدند و اینحال
پیران خردمند که فلان میرد با جمیعت کثیره ای آید استقبال کرد و می پیرای پیران و می گفت که زهی قدم که بهرکت آن
چنین کنان مسلمان شد و می گفت این کس بر نفس شایسته در تخانه مرا این اثر ظاهر شد فقط ازین حکایت باید دریافت که
فرمود و پیران را در دهر کار یکدیگر بچوب فرموده پیران گفت که در دهر کار و در یک پیران و در پیران و در پیران
خرد و نظر شفقت بسیار او در روزی بر او در کلام پیش شیخ آمد و این روشک سخنی گفت شیخ فرمود که شتری در خانه افتاد
از بالای بام برپا روی گفت اشتربالای بام چگونه خواهد شد شیخ از بر او خردوی فرمود وی فوراً رفت و دست در
اشتباه کردند و زد که دنا و میرا بر بام رساند شیخ گفت پس کن من نیکو میدانم که اشتربالای بام نتوان آمدن استخوان
متابعت خود را نمایان بیکدم و در سخن من فکر دی و این بر او در کرد پس چرا بر تو لطف زیاد نکند فقط بستر
از اینجا معلوم شد که هر شیخ فراموش بچنان یا یکدیگر و گویند قیاس خود باشد هذری نباید کرد و گفت که در
پیش شیخ نظام الدین را دید آمد و حال خود گفت و می فرمود و در پانی پتیه بپاش وی گفت من جانب حج
خواهم رفت شیخ گفت تو دانی از آنوقت معلوم نشد که آنروز که رفت چه شد اگر بنفس شیخ رفتی جهانمت میرا
پیش آمدی برنگی میفرماید که خدا نایاه دارد و از نیکه در ویش کسی را گوید که تو دانی پس این سخن شهرت بر آنکه
عدل علی پیران سخرانی است آنکی همچنین است و محبوبه لسا لکین در شیخ غمخیزه الطالبعین است که آداب
مردان است که در ظاهر و باطن با شیخ موافق باشد و از تصرفات ارادت اختیار خود بچون آید و هیچ فعلی بمخلاف
رضاء و روش پیران کند و شیخ تصرفات شیخ باشد که آن نردبان احکام قضا و قدر است اگر روزی از شیخ قوی
و فعلی ببیند که بظاهر شهرت طریقت مخالف باشد بر قصه و فهم خود عمل کند یا ولی نیکو کند و قصه و خبر و عیسی علیه السلام
یاد کند و می حکایت که در السحیح و الطاهر که هوش دارد و اگر بربیل ایما و اشاره در خدمت وی عرض دارد
هم را با ندهد اما با بیگانه اسلاما گوید و چون وزدی که بخدمت شیخ آید عیب یا زایل شده انکار و شیخ را در مرتبه نشاند

منتقل تصور نماید که مشایخ ساعت بساعت در مرتبه قرب اند چون بروی چشم کشند زوی تیر و جوی خوش کند که از
 بی ادبی سر زده باشد او از بینی غافل باشد و چون طلع شود که بکند و عذرخواهد و تواضع و طلق دل بر آید و هر چه از
 ساز و دیار که شیخ را وسیله وصول بخوشی شناسد و در سلوک او خود را از متابعت شیخ بیچاره داند و یقین کند که اگر
 کسی بخدمت بادشاه رود و بوسیله شیخ تواند رفت و حاضر در خدمت که وسیله پیدا کند تا بطلب ملازمت از وی بیاید
 و بدانکه عادت اند برین جایست که از وقت او تمنا ایندم بی شیخ و در بدو تابع و بتوجه کار هدایت و طلب نام
 نیاید و در تبقا نام مردان خلفا و جانشین هر یک مرقوم بود برای اختصاص و خوشتر و در کتابت خدمت شاه و حاکم
 قلندر لاهور و پیست که از شیخ عامه جو پوری شاخها بگیرد و رسید که بر تری از خدا پستی یعنی است شیخ فرمود همیشه فقیر
 از خانه بیرون آید که بوسیله خدمت شاه برسم و مقصود حاصل کنم تا یکدمت خدمت کشیدم و هر چه از خانه آورد
 بوم همه مصرف شد و هم قرضه اندر شدیم نه بخدمت بادشاه و معرفت شد و نه بمطالب رسیدیم و بدولت پیر حضرت
 خدا رسیدیم و بمطالب بهره و رسیدیم پس بر تری به از خدا پستی است آتی و از جمله آب میرد آنکه سخن کند و حضور
 شیخ مگر به صورت و ظاهر نکند چیزی از خویشهای خود پیش او سجاده خود را در حضور او گستراند که وقت ادای نماز
 بعده فی الحال به سجده مستعد شود و برای خدمت شیخ و خدمت کسی که بر بساط شیخ نشسته باشد و چون مستعد
 به حضور شیخ مذکور شود و سکوت زرداگر چه جواب آن است باشد و آنچه زبان وی از جواب آن جاری شود قبول
 نماید و خدمت آنند و مطابق آن عمل نماید و اگر در جواب شیخ نقصانی بیند و آن کند و در نفس خود پوشیده دارد
 آنرا و با شیخ مخالفت نکند که تمامی خیر برده و موافقت شیخ است و باید که در حال طاع به شیخ و هر یک نیاید که
 با شارت او و از نفس و حال اغیار نفسا و مگر آنکه دارد شود و بر و از وی که او را بی اختیار کند که در وقت حضور
 باشد یا باید که بجز بستگی بافتن با آرام و سکون جوی کند و ادب و وقار را از نام گیرد و باید که در طاع به گیتی حاضر نشود
 و از خوانندگی و از طلبدگی و از آنکه مقتدان باشد با وجود آن رینیب طاعات ادب کند و ظاهر شیخ مگر و بیاطن از خدا
 تبار نخواهد که بعضی بسط قایل در دست قدرت خداست اگر نخواهد سینه او را برای تبار و شرح سازد و
 تا سامع کام دل از طاع بر دارد و اگر نخواهد دل در تبار سازد بهتر است که مدار کار به شیخ نهد و در وجودی قرار
 ندهد و دیگری را در طاع و از شیخ خود بهتر نازد و از هم القاب خدمت شیخ ثابت قدم و راسخ و مبادستش

محصوفشان باشد که در حق او کلمه خیر زبان شیخ جاری شود و آنچه او را در دوازده اوقات از شیخ بنویشد و باو بگوید
نگوید و آنچه شیخ او را بمجموعیت فرماید کسی اصطلاح نسازد و باید که عمل به هر بیت کند و طالب رخصت نشود و بهر یک که بخواهد
راست است که متوجه شود که شیخ غریب در طریقت از کبائر است آنکی و در نفاس و الانفاس است که مریدی بخداست
شیخ خود در وقت از رویا آنجا که شیخ نشسته بود و هفتاد و ادب بجا آورد چون پاپوشش را بپوشید شیخ فرمود بیای مرید ادب بی او
با ادب از نیکه بماند و ادب بجا آوردی بی ادب از نیکه ترا هیچ مهر نیست بنیاید که مرید ادب ازین بهفتاد و فرمودن میگوید
و این سخن شعر را است که مهتاب پیر در دل مرید غالب باید چنانچه نقل است که وقتی بحضرت نظام الدین لیس
خبر رسانیدند که شیخ برهان الدین چهار کلمه میداند و بعد از نماز چاشت آنرا بخواند از دو کلمه دنیار و میدهد و از دو کلمه
عقیقی خواهد فرمود برهان الدین میدانی گفت آری فرمود بخوان هر چند وی قصد کرد که از مهتاب نخواهد یاد نماید
پس خواهد فرمود استم که تو میدانی ولی از مهتاب من ترا فراسم می آید فقط قول شیخ جلال است مگر کلام ادب
لا شریعة له و قول شیخ الشیوخ است من لا ادب له لا ایمان له و لا تقوی حید له و قول عباد الله
سبارک است ادب الخدامه اعظم الخصاله و قول خواهد ابو علی و قاضی است العبد یحصل
بطاعتی الی الجنة و باید به یصل الی الله ادب عسی باحق تعالی اذ قال الله یا عیسی بن مریم
اوعزت للنفاس النجس و فی و ایمی الهین حرقن الله این بود که وی گفت انک تعلم
ما فی نفسی و لا اعلمک ما فی نفسک یعنی ادب نگا داشت و گفت که من نگفتم ام فقط و با نکه ادب و نموده
مقبول است چه با نیکه پیش هر چنانچه ابوبکر کتانی گفت که من لم یتادب باؤستاد فهو بطال و قول
جید است که التصوف کلام ادب و شهر است که محمد غفر نوی باو شاه وقت بود و از نام غلام خود را بسیار
دوست میداشت غلامان دیگر شکست میگردیدند که سبب است که مراد شاه چندان دوست نمیداد که ایاز را
من هم خوبصورت و بنده و عیور و زری باو شاه فرمود از غلامی که در چاه درآورد و در وسط چاه قرار گیرد و چون وی در چاه
افتاد بر زمین سید و در میان ماندن نتوانست باو شاه فرمود که چرا در میان توقف نمیدی عرض کرد که در چاه
معلق استادن محال است همچنین دو سه غلامان آنجا که در پس ایاز فرمود که تو در چاه بر و در میان آن باش
وی نیز اندرون افتاد و در میان ماندن نتوانست چون باو شاه فرمود که چرا در میان نمادی گفت تقصیر شد

این باب چنان بجا خواهم آورد و در سه بار بچندین روز و دو سه بار بربیان تفصیح خود کرد پس با و شاه از دیگر
خلایان فرمود دیدار بایز که هر بار خود را تفصیح از نور و بر من حجت نیاورد و هر چند میدادم که در وسط چاه انداخته است
مگر برای امتحان در اطاعت شما گفته بودم پس این سبب بایز را دوست بسیار میدارم استی و در رساله
شهادت که یکا در میان است که از پیر معصومیت بسیاری طاعت بخوید و پیر اصبحت عبارت نمیداند و چشم
سبز بنگرد و چشم دل بیند و نیز ادب مریدانست که پیش پر خود تعریف بزرگی دیگری نکند که سخت بی ادبی است چنانچه
شهرت است که شخصی پیش پیر علیهم السلام تعریف حضرت موسی علیه السلام کرد چه مبارک سرخ شد فرمود که اگر
موسی در وقت می بود در دین بای آمده و در کتاب سنابل است که مریدان صادق احادیث را چنانکه از او پیران
خود است از تنبیه در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است بآنقدر لذت و در گرفتن نام پیر است بر مرید
صادق صاحب تنبیه است که سیرت پیران غریب و ذکر پیران تازه ایمانش کند و قصه جان جلوه یارانش
اتقی و انتشار آن محبت است که من احب شیئا فاکثر ذکره یعنی که عاشق او در ذکر به شوق و قدرت لذت
یابد گزافه نگردد آن سیر غیش و مریدان که به نیت می که از جای دیگر یا بدینان شکریه بخورد و کند از ارباب غفیل و شمر
ظاهر او باطن چنانچه در کتاب شحات از خواجیه عبید الله اسرار مشقه کسبت که روزی حضرت ایشان شخص را
مخاطب ساخته فرمود که اگر در محبت خواجیه بها و الدین ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت دیگر بزرگی دیگر
و از وی همان نسبت باز نمانی چه کنی خواهی بها و الدین امیگداری یا امیگداری پس فرمود که هر جای دیگر که آن نسبت
باز نمانی تمام حضرت خواهی بها و الدین را چنانچه گویند که پیشی از مریدان شاه قطب الدین حیدر و خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی آمد بنایت گرسنه بود در آنجایی که پیوسته کرده سوال کرد که یا قطب الدین حیدر شکی نیست حضرت
شیخ این و از شنیده بخادم فرمودند که این رویش اطعام بده و باز بفرش بسیار خادم پیش می رفت و طعام بخوانید چون
وی از طعام خوردن فارغ گشت رخ بسوی وی پیوسته کرد و شکریه ادا کرد که خوب خبر گرفتی یا قطب الدین بدید هرگاه
که خادم پیش حضرت خدمت پرسیدند که چه حالش بود عرض کرد که یا حضرت پیچید رویش تا شکریه بخواند و بعد از طعام
آنحضرت خورد و شکریه پیوسته گفت فرمود وی فرشته بود که برای تعلیم شما این آمد و او تا معلوم اند که ادب
مریدان با پیران همین است بهتر نمی که بدست یار از ارباب غفیل سهروردی و از شکریه پیوسته ادا نماید که این همه بدو نشانی است

عن السنابلی و در فقرات خواجہ سعید اقتدار است که میداند که بتاثر آتش ابدیت باشت او سوخته باشد
و از غلظت او هیچ نمانده باشد و بصیرت دل در آینه پیمال مراد دیده روی لکجه ع گردانیده و قباله و مال گشته
و در بندگی پیران آزادی فارغ آمده و سر نیز بر آستان پیران نهاده و اعراض از مجرمان کرده سعادت خود را در
قبول او و تفاوت خود را در رد او دانسته بلکه زانوی انسیه وجود کشیده و از تفرقه شعور بر جویند و غیره
یافته باشد انشی ابوالحسنی گفته هر که محبت دارد بر مکان لایق بر طریق حیرت خرام شود و بر وی فائده ایشان و
برکت نظر ایشان و از نور ایشان بهی ای جنبه پیدا شود و در اسم این شیبان اگر دانشا گفت هر که حیرت شیبان
انگازد و در جویمای دروغ و گدازهای بی پایه و زور بختا شود ان شجاعت گردد و کزانی انقیاد و اوتار شیب
گفت چنانچه انهم صریحاً سفارش کرده اند بر تابت تر از هیچ فساد راه نیافت الا از سفرهای باطل خواجہ علای
گوید که روزی ان حضرت خواجہ نظام الدین او لیا گفت که ما یکسکه بخت خودم پیوند کرده باشد و باز
بطنی رود و گنج رفته باشد این نام ایام ما شود و بگویم این باین باز در فی عجیب شنیده ام که در دلم کار
کردی گوید که گنج کسی رود که او را پیر نیاشد و از این سخن چنانچه پیران بگویند و او صریح بر زبان اندر این
بسوی اکتد برد و آن بسوی دوست و تبت و فو و دیگر بعد از وفات شیخ خود و کمال شتیاق حج افتاد و گفتیم بار
در اجوبه و در زیارت شیخ چون رقم آن مقصود حاصل شد شیخ شی نرید بار دیگر همین بوس با محبت شد با زیارت
شیخ خود رقم و آن غرض حاصل شد انشی که انشی فواید الفو و حضرت شاه جالند دلاهر پوری بکتولی شیخ
ابو یوسف امیدی خلیفه خود فو شده اند که با من مرد یا محبت بهترین است از تنها و ان که در زمانی اوقات در محبت
حالات و یکسان محبت پیر بر تزلزلت و مرد یا باید که محبت و خلوت پیر از اتم مطالب شمرده و دوست
ناید تا که حالات بروی فرد و در آنگاه خلوت گزند که محبت و خلوت و یکی و برابر شده است اگر مرد باینتر برسد
و طالب خلوت شود و پیران وی آفت اند در مقام قصه بر حضرت جند شد پس هر که باغواشی شیطان
خلوت اختیار کرده بود و رقم بود برای طوالت کلام نه نشستم بعد تهای رقم رقم بود که با من بر محبت پیر
بگو ناز و قاتل شمرده و زود عیان فرض و اند و برین کار کند انشی بگویند مرد یا مبتدی اگر از محبت شیخ خود تنها
اختیار کند شیطان با وی صاحب محبت شده و زود او را در وقتنا اندازد و در وقت نه نشستم به تنهایی بسے مد

او توانی بریدن کبیری چنانکه اقتداست یا رغولتست یا تو شیطان بود و رطلوتست یا نه از آنکه در مبتدی را
و حدتش به مصلحت نبود و کم افتش به و کجی مساوی را گفتند برید چنانکه گفتند بنشین با من و قول
حضرت بنید هست که نشان این را چینی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید فاجعه و اخلاص پس است و هر چه
ازین کند و علم نوبت از پیش نیاید و ایراد چون میرد از کمر از کسایر بود و قول محمد بن فضیل است گفت چون
در کمال شد و در کماله و دوری سنگ که وی تو بر طریقت هست خواهی ششاده می گوید و در کماله و دوری
آوردن حرمت پیران بود و نگذاشتن حرمت برادران و از شنایرون آمدن و ادب شرح را بر خویش
نگذاشتن و گفتند پیش از پیری نشدم الا بحال خود خالی شدم و منظم به ذات اعمی بودم و کلام دی و دیار
و گفتند هر که نزد یک پیری شود برای خواطر خویش او منقطع ماند از برکات و یار و دی و سخن وی بود بگو و آملی گوید
میرد و اوق را از خاموشی پیران فایده بیش از گفتگو و در ابوالحلی و قاف که بهر کس نیست پیری کند و نگاه بدل
او را نشاند و عمویش تا بنیاست قهر بروی واجب شد تا آنکه گفت اندک عفو استادی را تو به نباشد گفت
هر که صحبت کند با او شایان بی ادب خود را بکشتن و او گفت که صحبت کردن با او و با او آسان تر از صحبت
دوران ایشان گفت اگر بعد از مجاهد فوری پیدا یازد خلاف است با او و اگر بعد از شاهه بجایی پیدا یازد بی ادبی است که به
بساط قرب کرده باشد آن بی ادبی باز شناخت بود و از ملا حظ و در شجاعت است که حضرت ایشان میفرمودند که چون از
صحبت کسی سستی فریاد کنی و بگوئی که با او به نیست که و می سازند که شما از آن کسی که هستی نشد از نجاست که گفته
شیخ باید که خود را در نظر میجویند و بگویند که نشاء آن محبت که سبب ظهور این نبست شده است وی بگویند هرگاه که از
کس استی شوق کند محبت است محبت این شوق چون نبست این شوق نیست نماند و میفرمودند کسی که صحبت این طایفه می آید تا
که خواستار نباشد فلسفایا ایشان را بر او نماند و میفرمودند که از پیری بهی که بیرون روانه ملک کلاه پوشیدن باید و نبست یکد
ازین نشانی که از آن می این طایفه نماند و میفرمودند که کسی که از پیری بهی که بیرون روانه ملک کلاه پوشیدن باید و نبست یکد
پیش از آن صحبت عزت آن و میفرمودند که کسی که از پیری بهی که بیرون روانه ملک کلاه پوشیدن باید و نبست یکد
دی که میفرمودند که کسی که از پیری بهی که بیرون روانه ملک کلاه پوشیدن باید و نبست یکد
آن ذوق نماند هر چه بودی و ادب آمده بود و میفرمودند که کسی که از پیری بهی که بیرون روانه ملک کلاه پوشیدن باید و نبست یکد

و حضرت ایشان هرگاه که شماره بر ابطه می کردند سیفره هندسه جای کن در اندرون خولیش ایستاده و در هر
اوداک غیر اندیش را به یقینی که خود را متوجه آن اگر خود دل مرد که عبارت از شناخت طریقت است با
سازی چنانچه طریقه خواجگان است که در هر نفس با سپاسها باید کرد تا چیزی واقع نشود که موجب کراهت
گردد و تا بجای رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و مراد پیر مراد او و تسبیح پیران باستانی بساوقی مشغول شو
که فوق آن متوجه نیست و آن فنا فی الله است و فرمودند که توجه مرید باید که میان دو بر روی شیخ باشد و
در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا است غفلت پیرو و تصرف کرد و به جمع بلا بر روی شیخ
از باطن مرید خست بنده و از رعایت این سخن بجای رسد که حجاب از میان پیر و مرید رفع شود و مجموع احوال است
مقاصد پیران که احوال موجود در معاینه و مشاهده بگیرد و دست این کار دولت است که این کار را اندیشه و توفیق
که خلاصی از گرفتاری بخاطر و در وقتندای طبیعت یکی از سستی تواند بود و یکی از آن است که سستی از باطن مرید پیر
و پیران قبله توجه خود سازد زیرا که طالب خود را از توجه خود از آثار و انستیر و وسیله این توجه و حصول
تجربا نگردد و اندیشه است چنانچه حصول نتیجه اقرب است و این مقصود طالب است برین و در وقت مشغول شود و
همیشه سستی از سستی پیر باشد و یکی از او که حسین سالک باشد که مرید و عظمی که بودن نیز بار بهتر از آن است که
خود بود و زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پروردگار بود و این نقطه است قبول و در آنست
که مرید را اختیار خود چکار کرد و نباید در ریاضت و عبادت بلکه هر چند بفرموده پیر کند زیرا که آنچه از آن
میکنند نفس را در خیل است و آسان می باشد و هر چه گرفته است و ستاد می کنند نفس را در خیل است و آسان
چنانچه حضرت شاه جهان قاندر لاهور پوری در کتبوی نوشته اندای برادر مریدی باید که هر چند بفرمان پیر کند که
طاعت بود و چون تطوعات و او را در زیرا که او هنوز بر تسبیح نفس واقف نشده است و میان با خسته زمانه
و شیطان فرق نتواند کرد پس هر چه با اجابت و اشارت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است
و گرنه ضلالت و خسارت است **نقل است** که مردی بخداست با سپاس او آمده مرید شد و چندان عبادت
افزود که با سپاس شمرنده شد و در دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر حقیقت آن کشف شد پس از وی فرمود
طعام خود بگذار و طعام با بخور چون وی چنین کرد و در عبادت و عبادت قصه و دانند که برون می شد

حتی که نماز قمری هم بخواند شکل شد پس عبادت سابقه اش از غرضه کفره حرام بود و بعد از این از لقمه حلال که همراه پیر
میخورد آنچه پیر کار بین است قناعت یافت و بمقام مردان سید پس پیوسته آمد و هر چه که پیش میآید بآنها
میدادند آنچه در درختان بود که در دست که علاء الدوله سمنانی فرمود در پیشانی یکم کار خود بخوارند میباید که بطال را
در میان ایشان آه نباشد که یک یکار صد و در کار را از کار باز دارد و میباید که از اجلال الدین و میباید
که علامت هر قبول یافتن است که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نکند اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در
مسجد و کودک در کتب است و از مردان ابو عبد الله بخوبی گوید و سوادمندترین چیزی مردان از صحبت صالحان است
و افتد بایشان را فعال اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا و قیام خدمت یاران و فقیهان الهی
ابو عبد الله میگوید گفت هیچ چیز پر دین تر از نماز نیست و هیچ چیز در خدمت جنت و قبول ایالات نیست و هیچ چیز
غیر دینی میفرماید که مشایخ را مال و تن جان خدمت کن بر فعال ایشان ایضا کن که منکر ایشان را گردانند
نیاید آنچه محمد بن فضیل گوید علامت تفاوت است که صحبت صالحان دینی شود و از مرتبت اشیاء
محروم ماند و علم دارد و از عمل محروم بود و عمل دارد و از اخلاص محروم بود و فواید این محروم گوید هر که از ادب
محروم گرداند که بهر چیز محروم گرداند فقط و گویند حکیم ترندی چنان است که بآتش آتش خیال خود هم
بپای پاک نیکو عبد الله مبارک گوید با ادب نتایج تیریم از بسیاری عمل و ادب نقص داد گوید که در ادب ظاهر
است که باطن است کافی الحدیث که خشع قلبه خشع جوارحه تفکرت که در حق میرفت
چون به خدا رسید چنانکه استقبال کرد و آنچه نقص هر بود مردان بر روی بیای استاده بودند و ادب نیکو می نزدیک
چنین گفت که بآب خود را ادب ملوک موهبت گفت نگارداشتن ادب ظاهر و ستان حق را عنوان ادب باطن
است حق را آنچه در تفکرت که چنانچه مردی را در خدمت شیخ ابو جعفر حداد نهایت موهبت بود که هر یک که
از جوانان چند و رخصت است گفتند ده سال گفتند بی تمام و بشا ایستگی بیست و پنج جوانی در آن وقت
یکی بنموده هزار و پانصد و در راه میباشند است و بنموده هزار و دیگر و ام کرده ایشان کرده است و بنموده هزار
و بالای آن بنموده است و بنموده است سوال که آنچه را او بگوید و او بگوید که بنموده است سلطان کرده بودی خدمت
مشایخ خود را که و اگر خدمت مشایخ کرده بودی خدمت خدا را بنموده است که و فقط و او بنموده است گفت که بنموده است

سی سال آنجا جای بنیاد ز دست خود پاک کرده ایم و بدان نیز یک و فقط ابو عبد الله مصری گویند که از خدمت
یاران برادران در این راه داد آرد و آنکه هرگز از آن نبرد نمی و نیز فضل الله بنیه سید محمد باک کلمی در کتاب خود
چرا این است که گفته اند که آداب بیان در مش آن نوزده اند اول از بهر است ای که دنیا را بر صورت
قیح و خفاست باید و نماید و آنرا از بی اعراض نماید و آخرت را بصورت حسن بقا طاعت نماید و دوم که هر چه
که قطع تعلقات حسنی و نسی نماید تا خاطر ایشان بدانها ننگد و سوم تقوی است که رتبه و باطن حیا طاعت
چهارم صبر است باید که در سخت و تصرفات و امر و نهی شریک باشارت شریک صابر باشد و چه پیش از آنست
و باید که در هیچ قضا و قدر آن است محکم جای هر چه است که پوسته و شش از آن بیام مجاهد و بنماید که وقت بیرون
نفس است که صاحب خود را بدوی خود خواند شش شش است که مردانه و پیر باشد تا با نفس نکاید و
قاهمت تواند کرد و ستاودت با نفس آنست که غنا و این است شش شش و حقه و شش و پرور
نهمین و دهم نیز دوست و از نگرانی از این صفات هر چند بنگ تبخیری و شش شش رسالت و شش شش است
باید که بذل و ایثار نماید که هیچ خلق آن فراتر ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن که در است و ثلث ندارد که بذل آن
و بذل راه مقامات است که در بعض مقامات دنیا را بذل کند و بعضی را بدین دنیا ببرد و او را گدازد و دنیا را بدین
شش شش است باید که جوانمرد باشد و آنرا چکس طبع ندارد که او را از این مریات است شش شش شش شش
باید که بنای کار و معاطه خویش بر صدق نهد قول حضرت شیخ نظام الدین است که هر چه را کارهای دینی و دنیوی
باید که باید با بر کاریکه او باشد و در آن کار حق رسالت و هم علم است باید که تقدیر حاصل نماید که بعد از این
که بر آنها واجب باشد از نماز و روزه و دیگر کاران بعد راجعت بیرون تواند آمد و اگر در هر چه او بدست مقبول
فراتر نهد خواهد شد یا نه و هم تسلیم است باید که بظالم و باطل تسلیم تصرفاتش نباشد و تصرفات خود را در خود
نمکند و تصرف و امر و نهی او تا دیک شش زندگانی کنند بظالم چون مرده و سخت تصرف و محال باشد و باطن
پوشیده التماس باطن شش نمایند و ترک اعتراض کنند و هرگاه که بروی چیزی از احوال شش شکل آید و به جهت آن
به بی کشوف نگر و در قفسه نوسی و خضر بگوید و او از هم تقوی بپذیرد است باید که چون قدم در راه طاعت
کلی از سر و دود بریزند و هر چه بر آنها آید از حضرت عزت راضی باشند و نجوای و ناخوشی را روی از حضرت نگردانند

سیر و هم اعتقاد است بر تفرق شیخ تبریت و ایشان و ثبات غنیمت است بر ملازمت چهار دو هم
 سلب اختیار است که به هیچ امر دینی و دنیوی کلی و جزوی امر حجت جز با جازت شیخ و اختیار او نه نماید
 یا نزد هم بر جویم و چون است با علم شیخ در کشف و قایل شایر و هم اصغار سمع است با کلام
 شیخ که پوسته منتظر و منعقد بود که بزرگان وی چه میروند و تا از تواید و خواهد کلام وی محروم و بی نصیب نماند بهشتیم
 غرض صوت است و مراعات خطرات شیخ و محافظت مرتبه خود در سهال و بی بیم گمان اسرار شیخ است
 نور و هم اظهار اسرار خود است پیش شیخ اشقی و بعضی بزرگان نوشته اند ادب هر چه باشد شیخ بر دو نوع
 صوری و معنوی اما ادب صوری که داشت شرایط خدمت است و رعایت قواعد خدمت لیکن به مرتبه که
 با فرط انجا چون اگر امیر و دیناری غیر عیسی علیه السلام را و نه بشاید که به تفریط آید چون تعقیب حقوق
 و حیف خدمت ایشان رعایت ادب ایشان نشان ادب است با خدا و لیکن به شیخی عاشق ترک ادب است
 کما قیل العشق کله ادب اما ادب معنوی منحصر به خدمت نوع است اول خلوص است
 و پاکی عقیدت است بایه و خالی بودن از خیالات فاسده که ایشان طبعیان الهی اند و امر منزه از دین و دنیا
 و بیزار آثار و علامات در یابند و نخواهند یافت از اینها که جویند سیدس القلوب فاکسوههم بالصدق و هم شایع
 کلام پیر است بطوع و رغبت و گوش و برش یقین بدن گوش آب و گل و اگر مستمع به چنین بود سخن را
 بدو نسبت شیخ فانه بنور سوره گمان اسرار پیر است و با نام رب نکشادن چهارم صبر کردن بر آنچه
 نرساند تسلیم و اوست ای که هر کرون شیخ مراد است و تحصیل نووی فساد شیخ عدم است اصل است بر قوال
 و احوال افعال پیر کیشاکی عمداً یفعل و هم نسیاً لوان باید که هر چه فریاد انکار نکند بلکه شیخ را بچرا که
 از شیخ کامل که ارادت او و ارادت حق فانی شده و هیچ صاه نشود و کینه مراد حق باشد و خالی از هر شیئی پس چه
 باشد که بگوید اینها چه است و اینها را با خبر اند و بپایان ششم و دیگر عیب بیان طعن و
 و بیستن است و در هر یک که چه بپایان ششم و دیگر عیب بیان طعن و بیستن است و در هر یک که چه بپایان ششم و دیگر عیب بیان طعن و
 از عیب بدو باز کرد و دین باید که مبتدی تعلیم شیخی نکند و در ترک ریاضات و مجاهدت که از اسود دار و دار
 از یاران بهر آن که هر دو هم پیر است پیرا چه آن خان معروف است و ناقص در کامل تعریف نباشد

پس چون طالب صادق را با پیر کامل را در دست پیدا شود و باید که بلا زحمت شیخ رسد و رعایت آداب شیخ و شکر لایق خدمت بجای آورد اما شیخی که صاحب حال است و از خود رسته و تنگی پوسته باشد نیز پیروی که پیر ماه و سال است تنگی و در جمیع السلوک است که تا این جن و صفت در مرد نباشد تصرف و ولایت شیخ در وی بکمال نرسد اول باید که مرد در گستاخی بچو فرزند باشد باید و دوم در آداب بچوبنده باشد خدمت سلطان چه اتفاق شیخ طریقت است که حسن دخول یا کلا دلب و وصل آنکی و محمد و قدس سره در رساله بیدار و معاد نوشته اند که اعتقاد مرد با فضیلت پیر و اکملیت و از ثمرات محبت است و نتایج مناسبت که سبب فادیه و ست فادیه است اما باید دانست که پیر ابریا عهده که فضل آنها در شرع مقرر شده است فضل نموده که جو بیافراط است و محبت آن مرد نوم است شیعیه از افراط محبت با بیست خرابی آمده و نصاری را از افراط محبت عیسایی که این را نه خوانند و خسارت ابدی با نندگیان با سهو آنها و بچوبنده است بلکه در طریقت واجب این فضل و اولی نه اختیار مرد است بلکه اگر مرد بستاند بی اختیار در وی این اعتقاد پیدا میگرد و دو وسیله آن کالات پیر را کتساب نماید و اگر این فضل اولی و اختیار باشد بکاف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نباشد آنکی و نیز بجای دیگر نیز می باشد که خط و افراط طریقه صوفیه بلکه زلفت اسلام سی است که فطرت تقلید و جبات متابعت در وی بیشتر است ابو بکر رضی الله عنه چون فطرت متابعت بیشتر داشت بی توقف به سعادت تصدیق نبوت ساعت فرمود و رئیس صدیقان گشت و از اهل جلال چون سه عده تقلید کرده داشت بآن سعادت مستعد گشت و پیش و آن ملعونان شدند هر گاهی که می دریا باز تقلید پیروی یا باطلای پیر بپایان رسید و یا است از آنها پس که بگویند این پیغام از زمین می آید از غریبی شنیده ام که میگفت چنان آدویه که از شاخ منقول است و اتفاقاً آن شاخ در بعضی آن در عینه طاکر و در عینه نوازه اگر ما بعد از ایشان آن را عید اتمان و افست که در شاخ خوانده اند بخوانند تا بی نبخشند و اگر درست کرده بخوانند تا تا غالی می مانند بختنا الله سبحانه و تعالی تقلید از شیخیه و اولیاء الهی با ختم صراط العیارت نیز از آیت زیر است رتبه و رتبه مبارک است تا اگر آن فضل را خلاص شیخ نماید که بکمال نرسد بلکه حکمت از او نیز می باشد اما احراز قدس سره با صاحب خود توجه فرمود که شما از این طریق نمی توانید رسیدن به این درجه را

صواب نماید و هر چه میکند از امام میکند و بدون حق برین تقدیر اعتراض انگیزش نباشد اگر چه در بعضی موارد اسرار
خطا راه یابد چنانچه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و اعتراض بران مجوز نه و نیز چون مردی با صحتی بپای رسید
در نظر محب هر چه از محبوب شود محبوب است نه جای اعتراض و او را مگر کلی چیزی را اقتضای هر یک کند چه در خوردن و نوشیدن
چه در خفتن و طاعت کردن نماز را بطریقی و او باید کرد و فقه را از علم او اخذ باید کرد و هیچ اعتراض بر حرکات و سکانات نکند
که شیخ آن بجز همان نیست و طلب خوارق و کرامات از وی نکند اگر چه آن طلب بطریق خواطر و وسوسه و چنانچه شنیده
که بعضی از پیغمبر علیه السلام طلبیده اگر تشبیه پیدا شود و خاطر انزانی توقف عرض نماید اگر عمل نشنود و تقصیر بخود و نه به شیخ نقصان
بجانب پیغمبر نکند و اندک و آنچه که در ویدایز پنهان ندارد و بقیه قایم از طلب نماید و بقیه ای که بر طالب نگشفت شده
نیز عرض نماید و صواب خطا از جوید و برکشوف نمود و تمام نکند که حق باطل مترشح است بی ضرورت بی اذن از وجد نشود
که غیر از بر روی گردیدن متانی ارادت است و از خود بر او از پیر بلند نکند که سواد است و هر فیض و قوتی که در اثر
بواسطه پیر و انما کرد و واقع بیند که فیض از منشا و دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود داد و بداند که چون پیر صاحب کالات
و فیوض است فیض خاص از پیر مناسب است و در مدایم کمال نشیخ که بصورت فاضله از او ظاهر شده است بر پیر رسیده
و لطیفه از لطایف پیر که نسبت بآن فیض در او بصورت نشیخ ظاهر شده بود واسطه ابتلای مریدان لطیفه را نشیخ دیگر
خیال کرده و فیض از او دانسته این مقلطه عظیم است با آنکه کلیه در نیایا ادب است و در رعایت بعضی از آداب و عبادت
مقتصر و اندک که رعایت ادب نکند و مقصر هم نداند عبادت الله تعالی در توایدا السالکین است که روزی مجلس
حضرت قطب الدین بختیار کاکی سخن افتاد که اگر مریدی در نماز نفل بود و پیر او را از نماز ترک کند برای جواب
پیر چگونه باشد خواه فرمود که فاضل تر آن بود که ترک نفل کند و بخواب پیر مشغول شود که درین خواب بسیار است
و فاضل تر از نوافل است بعد از این فرمود که وقتی من هم در نماز نفل بودم و پیر من مرا از نماز او بر فور ترک نماز کردم
و بر قتم پیرید چه میکردی گفتیم در نماز نفل بودم و فرمود اندک خوب نیکو کردی که فاضل تر است از نماز نفل است بعد از
دیگر پیر را شیخ دو چین کتاب است که وقت رخصت مرا حضرت خواجہ وصیت کرد و فرمود که مرید باید که بر
پیر خود برود و در ده از آن تجاوز نکند تا فراموش نموده اند و ای ایشان نکرد و شیخ و مرید باید که از خدمت جدا
پیران تنگ نشود و از نماز و نفل گلی ایشان کند عبد الله خصیت گردید که ابو طالب خراج که از منشا و وقت

علت شکم داشت من بر این خدمت میکردم بکار آرد از دوا ده بود نشنیدم دیگر بار آرد دوا حاضر شد گفت ای فزنده قوتیک
 خدمت مخلوق بچو خود نیک نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای خواهی آورد و هم دی گوید وقتی غایب بودم آرد از دوا
 که شیرازی من نشنیدم دیگر بار آرد از دوا و گفت که شیرازی من استک اندیش شتافتم و طشت پیش دی بردم فقط
 علی بدیلم از عجب اندک پرسید که تو آن لشک استک انداز دی چون شنیدی گفت چون بر حکم استک فقط شیخ الاسلام
 گفت فلاح نباشد و دیگر آنکه دل او ستاد و پیر کشیده باشد و صفای او خورده لشک استک اندازد و نشنیده ویر تکل اند
 بر نداشته بود و در و ناکامی زنده نگشته باشد و وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیر و یاریدم و بی پریشان شنید
 و لا یفلح نباشد که بی او ستاد و پیر که ذاتی انجاشته و تشریح تعرف است که سهل قستری شاگرد و ذوالنون مصری بود
 چون تبه تر باز آمد بگزشت بدیوار نهادهای و پایی دراز نکردی هیچ سوال جواب نکردی روزی ناگاه پاس
 گرد و در و پشت بدیوار باز نهاد و گفت سلوونی عمتا کذا الک و آرد پرسید تا بدین نهایت انحرکات نکردی اکنون
 چه افتاد و گفت تا بدین ساعت او ستاد من ذوالنون مصری در حیات بود تا استاد زنده باشد و شاگرد و پشت
 بدیوار نهادهای و گرد و پشت من رسیدن استک را جواب آرد و نرسیدن ساعت دی وفات یافت (نهی) و مرید را باید
 اوقتی که میری زنده باشد بر ستاد ار خود مبادرت نکند چنانچه گفت است که خواجده علی بن حسن که مانی و کو
 مریدی شیخ محمود کردی تا شیخ محمود از دنیا رفته بود و وی پشت باز نگذاشت یعنی دوستدار شاد و شسته کلماتی انتقحات
 و مرید را باید که تا حین حیات پیرو خود شیخی دیگر رجوع نکند که فلاح نیاید چنانچه مولانا سید الدین کاشغری گوید که
 من بعجبت مولانا نظام الدین خاموش می بودم و قائده میویداشتم در آن ایام واقعه دیده بودم خاطر از آن
 تشویشی داشت بعد چندی که قصه سفر شد از مولانا اجازت خواستم فرمودند اگر میری آن واقعه را که پیشتر دیده بودی
 از شیخ زین الدین انی باید گفت چون از ملاقات شد آن واقعه نقل کردم گفت با ما بیعت کن گفت عزیز یکدیگر ایطیع بقرارد
 گرفته ام هنوز در قید حیات است شما این هستید اگر نمیخانی با من باشد چه ضایقه گفتند استخاره کن گفتم مرا بختاره
 خود تمام نیست شما خود کنید قبول کرد چون بشتب استخاره کردم دیدم که خلفای خواجگان بزایر نگاه میری که از شیخ
 اینجا اوقت بود و آمدند و در ختار می کنند و دیوار برای شکند و نشان قهر و غضب بر ایشان ظاهر بوده است
 و هشتم که آن اشارت است بمن از نیکه بطریق دیگر در آیم چون شیخ شمس الدین شیخ فخر و خود گفت که بطریق کی است

و هم یکی باز میگردد همان طریق شغول باش آنجی گذاشتی انقضات در رشحات است که حضرت شیخ غیر مجرب بود و ایشان
 کرده بودند دیدند که درختی است بنفایت بلند و بزرگ و شاخهای بسیار و ایشان قصد کردند که یک شاخ بزرگ را
 درخت بشکنند و بعد از آن چند سحی کردند و زور زدند و پس نشسته آتی و مرید را باید که از سخن بگریزد خلاف مزاج وی افتد
 از زور و فشار که از زدن بدل از پیر خود و جسم مرید وی و طرودی خواهد شد و چنانچه در احوال سیف الدین خواندنی
 در رشحات معلوم است که حضرت خواجہ بزرگ او بی عیون تمام کرده بود بعد طعام خوردن خواجہ را معمول بود که شیشی
 میخوردند و زور بر سر او ایشان شیشی میخوردند و خواجہ بر سیل طیب فرمود که طعام شما یاری بی دم است بروی این سخن گمان
 گذشت و حضرت خواجہ را نیز از این کرامت خاطرش معلوم شد پس بسیارین کرامت است از رشحات خواجہ بزرگ
 بهر شد و بزرگتر گذشت که بی شیشی او این عجیب تر است قصه آن زمان است آتی و مرید را باید که پیش بهر کاریکه
 حکم فرماید زور و اندر اسم آن کند و حق الهی را همان آن و اندر دوا لازم بود و خواهد شد چنانچه در حال خواجہ سیف الدین
 فرمودی در رشحات مذکور است که وی هم از یاران تبریزی بنده گشته بود است و زری بخانه خواجہ بزرگ همانان غیر در سیده
 بودند آن استیاج بود و آن وی فرمودند که در رشحات را در جوی بنیدار و آن امر قصه کرد و کسالت و زورید
 بعد از آن پیش خواجہ آمده و عرض نمود که بدین سبب نرفته بودم خواجہ که از اعمال وی ناخوش شده بودند فرمودند
 که شمس الدین گلوی خودی بریدی و خون خود درین جوروان بیکدی می بهتر ترا می بود ازین هذله که آوردی بعد از آن
 و بر احوال و ماضی حاضر شد که از پیش خواجہ بیرون رفت و تا زندگی مجبور ماند قصه آن مفصل در آن رقم است
 آتی و مرید را باید که تا مقدر و از محبت شیخ نشو و اگر چه برای حج باشد که مال آن مجوری و در دو دست چنانچه حال
 سیدی که از مقبولان خواجہ بزرگ بود و مذکور است که وی از خواجہ اجازت رفتن حج طلبیده بود و در حین او
 پسند خواجہ و احباب و یکتفید او پس از شنیدن این خبر و دو شد و توبت بآن سید که از خواجہ غرض شده و مرید
 شیخ صلاح که شکوه می خواجہ بود شد آتی حضرت خواجہ عبید الله احرار بقدر نیکیایات سیف الدین و ند که در حفظ
 خواطر اولیا و امثال و امر و انقیاد اشارات ایشان به به طالبان و مسافر و قاصد واجب است و تقدیر ایشان
 به حج عزادات و مقاصد بسیار است لازم و قواما حاجت غیر از بنامی که از ملازمان خواجہ بزرگ بودند فرمودند
 به جهت خواجہ در احباب ایشان را باید که تا او بگامها و اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان در و بود

باید که سرستی نه بردارد و نه بر بار بنیست تر شود و از خود زیاده ای گوشتش در خدمت مطالبت نماید و دوم آنکه هر چند
 عملی از وی صادر شود که محل دایشان باشد باید که نا امید نگردد و دل را نیک رقیقه تصرف خود نگاهد و اگر از خود
 نشود و هیچ طرف دیگر رود و سوم آنکه هر امری یا یکی که فرمانید باید که بزودی و گرمی بدان قیام نماید تا در پابنده
 مقصود گردد و دینی و در جمیع السلوک است که واجب است بر هر یک که اعتقاد کند بر شیخ خود که نسبت به شیخ یکی از
 مشایخ و برار ساند و بنابر چیزی اگر چه دیگر باشد اما در دل میرساند خطره نباید و اگر این خطره در دلش گذرد
 شیطان در دلش تصرف کرده بلغزند و بر از خلوت کسب باشد که بر سبایان تصرف شیطان بسوی آنکه متشکل
 کند شیطان به نیت پیروی و بنماید و بر اینچنینکه فاسد گرداند بدان چیز را اعتقاد و فی زناست آن از راه فی سیراه
 کند چنانچه سالکان گفته اند که میرزا ترک اعتراض چنانکه بر خدا باید ترک اعتراض باید پس و این است که از قول
 و فعل مال و صفت شیخ هر چه بیند هیچ اعتراض بر آن نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او شود و در حالات اول
 شیخ بنظر ارادت نگردد بنظر عقل و تدبیر که شرط بر رگستر تسلیم است چنانچه در صورت بیضه مرغ اگر بیضه را
 از تصرف مرغ و تسلیم و بر آوردن بدد و آن منقطع شود و مال خاصیت مرغ که در بیضه تعبیه و باطل گردد و نه بیضه
 باشد نه مرغ و نه بیضه که در ترتیب تصرف مرغی فاسد شد در هر چند دیگر مرغان جهان جمع شوند آن بیضه اباد
 با صلاح تواند آورد و از اینجاست که اگر مردی مردود و ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ او را بجای تواند رسانید
 و مردود و ولایت جمله مشایخ گردد و اگر مردی که از خدمت شیخ بیگانه یا زانندی آنکه مردود و ولایت بدو رسد و مستعد
 بود او را بنجد است شیخ رسیدن و از او استفاده کردن با بواسطه وفات شیخ یا بسفری و در ترک تواند مرد یا استجا
 رسیدن چون سبب این عذر باشد خدمت شیخی دیگر پیوند و معدود و تصرف است از شیخ ممکن است که او را بمقام
 مرغی رساند و اما چون حکم شود ارادت میرد و مرغی شیخ خود محال است که شیطان متشکل کند بصورت شیخ زیرا که قول
 بمشیر است التی فی حق ما کالتی فی صلیه و علیاء امتی کالتی لیسما و بنی اسر اعیل در قول و فعل پس چنانچه
 شیطان بصورت پیغمبر متشکل کرد و آن ممکن نیست بموجب حدیث چنانچه ممکن نیست متشکل کرد و فی بصورت
 شیخی که متابع نبی باشد پس هر یک که تحکام ارادت کرد بآیهی که متابع نبی باشد آخر محفوظ باشد از آفت و شر
 شیطان و بر مرد لازم است که یقین کند باینکه روحانیت شیخ غیر متقه است بکل خلص بلکه هر جا که مرد باشد

مکن کال کلا و سنادیه کلا یفک و در همه کار دنیا و دین بموجب علم بگیرد و باشد و هرگز در هیچ عبادات از رسول
و انظار و اکثر افعال و اقتصاد فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تلقین او شروع نکند که نقل است
نبی رسول صلیکم و روثاق ابی بکر رضی الله عنهما رفت شنید که دی و نماز قرآن آهسته بخواند بعد از روثاق و رفت و شنید که
دی و نماز تبه بلند بخواند صبح از هر دو سبب آن پرسید اول گفت یسبح من انا حیث و دیگری گفت احطرو
الشیطان و اوقظوا سنان فرمود از هر دو نه پنجان نه اینچنین بگوید یا نه بگوید و فرمود لا یجهد یصل لا یجهد
ولا یخاف بها و این اشارت است بدان که با وجود مقدمات از برای خود و متعبد بودن روان نیست اگر چه برای صحت
و تحبیر و یک شیخ و غیر شیخ بجز کانی که خارج اند از طریق عارفان گفته اند میرید و حالت صلح باید که از حرکات و عقاب
مکمل باشد و توانا و قوی که تاسک با ستره بود و بعضی شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگه دارد و باید که هر حرکات که شیخ
او را کاره بود بران اقدام نماید سبب عمو و جبر حسن اخلاق و کمال ابرار است و عفو شیخ از احرار شمارد که نماز شیخ بکند است
و رضا و نفوس میدان اثری تمام دارد و حق مزاج و انبساط کند با شیخ در قول و فعل مگر آنکه در آن بداند در قول
انبساطی کند یا نه که بواسطه کثرت انبساط حجاب اعتشام و جلب باطنی غیر دو طریق فیض مسدود کرد و باید که در طاعت
کردن با شیخ طریقه تعلیم نگه دارد و گوید یا سیدی یا مولائی که در اول حال صحابه نام رسول صلیکم تعلیم میگفتند یعنی محمد امیر
گفتی پس خطاب نمی یاب ایشان نازل شد و لا یجهد یا القول اتم و بعضی شیخ آواز بلند نکند که بی ادبی است
چنانچه وقتی بیان ابوبکر و غیر حضرت رسول علیه السلام در قصه نزاع افتاد و آواز بلند کرد و بعد برادری ایشان را بیاید
یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بعد از آن چنان شد که آواز ایشان از رعایت
غض صوت دشوار فرمود پس این آیه نازل شد ان الذین یغفون اصواتهم و هم یحکمون و هم یحکمون و هم یحکمون و هم یحکمون
اختصار کرده شد و تعلیم باطنی آنست که انگار نکند هر یک بر شیخ پیروی و هر یک بر احوال می کند ظاهر و باطنی و باطنی و باطنی
و هر که و سکون او اگر نکند اهل نفاق است پس بچو میرید باید که جدا شود از شیخ تا آنکه وافق شود و ظاهر و باطن
برابر گردد و اندوختن حق سبحانه تعالی که لازم شود وافق ظاهر و باطن آنست که اعتقاد کند بصدق شیخ تبریت و ارشاد
و نادوب و تمیز بر میان چه اگر دیگر یا مقابل و یا کامل تر از او بیند رابطه محبت و الفت خدایت و بطنی بواسطه
اقوال و احوال شیخ را زیاد تاثیر می دهد و سراسری نباشد چه بواسطه نفوذ اقوال و رابطه سریت احوال شیخ در مرتبه محبت است

به چند محبت کمالتر است و در صورت تربیت شیخ را قایلند دیگر آنکه اثبات غنیمت و ملازمت محبت و خدمت باشد باید که
 با خود متعهد و متعهدین آن را که قریب از ملازمت محبت خدمت شیخ تواند بود پس باید که بر عتبه و چنان تسلیم کند تا
 رسد و علامتش آنکه بر وقت بگذرد و چند شاخ را در نفس احوال حسن اعتقاد میراستحانات مختلفه اند گویند ابو عثمان در
 شاه کرمانی بنیشتا و بر سر پیر تقی زاریت ابو نفس بد او چون نذر بلاست و مشاهد دیگر و خاصیت نظر سعادت بخش و بقوت
 جنایات احوال و در اجازت و تقی زاریت خود سناست تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست ابو نفس
 او از پیش خود بزرگد گفت باید که مجلس بنشیند ابو عثمان قبول اشارت او و در بقع قری در مقابل باگشت تا از نظر غایب نشود
 و با خود عقد غنیمت محکم کرد که بر در خانه او چای بر کند و در آن چاه بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابو نفس او را اجازت
 دهد و بخودش خواند چون ابو نفس محال صدق در ادرات از صورت حال او مشاهده کرد و او را بخانه و تربیت ترغیب نمود
 و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با عقد نکاح بست او را بخلاف خود نصب کرد و طی سال بعد از وفاتش
 بجای او بنیشت و دیگر آنست که وقت بنیشتا سید هر گاه بخوابد با شیخ خود از راهات دینی و نیوی منفی گوید باید که شیخ این حال
 شیخ معلوم کند تا فراغت کلام شنیدن می دارد و بدین و در طلب توفیق ادب کماله شیخ از حضرت تمام آنکه در قریب
 بحجاب الویسیت مائل آن صدق بود که اصحاب رسول علیه السلام در قریه کماله با و بدان مامور گشتند تا جاکه فرود حق تعالی
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ فَقَدْ مَوَّاهِينَ لَكُمْ وَهِيَ لَكُمْ وَهِيَ فَانْ أَسْرَ عِبَاسَ كُوبِ سَبْ زُولِ أَيْ
 آن بود که مردمان در روز گرفتن با پیغمبر و حاکم کردند و در پرسیدن به چندی هجوم آوردند و چنانکه پیغمبر علیه السلام به تنگ آمد
 و بخاطر مبارک مال در آمد برای با و داشت هجوم و تقییل مناجات خلق این آیه نزول پیوست و تقدیم صدق بر مناجات و آیه
 گشت فقر اگر تیردست بودند و انعیما که است پیوست داشتند از هجوم باز ماندند و کار مناجات اندیشه مند شدند بعضی گویند
 و جوب تقدیم صدق بر گرفتن مناجات علیه السلام در شب بعضی گویند یک ساعت از روز و آگاهان انس از آن وی ننمودی
 پیش از مناجات صدق و میاورد علی رضی الله عنه یکینار صدق ساخت و از او در بنگام گرفتن با پیغمبر علیه السلام در ریا
 و از آن حضرت ده سوال پرسید و جواب هر یکی بشنید اینست قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَوْفَاءُ قَالَ التَّوْحِيدُ ثُمَّ قَالَ مَا الْقِسْمُ
 قَالَ الْكُفْرُ ثُمَّ قَالَ مَا الْبَدَلُ قَالَ مَا الْبَدَلُ ثُمَّ قَالَ مَا الْبَدَلُ ثُمَّ قَالَ مَا الْبَدَلُ ثُمَّ قَالَ مَا الْبَدَلُ ثُمَّ قَالَ مَا الْبَدَلُ
 قَالَ تَرْكُ الْبَدَلِ ثُمَّ قَالَ مَا عَلَى قَالَ طَاعَةُ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ قَالَ كَيْفَ أَدْعُو اللَّهَ قَالَ بِالْصِّدْقِ وَالْيَقِينِ

ثُمَّ قَالَ مَاذَا أَسْأَلُ اللَّهَ قَالَ وَالْعَاقِبَةُ ثُمَّ قَالَ مَا صَنَعْتُ لِحَاجَاتِ نَفْسِي قَالَ كُلُّ حَلَالٍ لَا وَ قُلْ صِدْقًا ثُمَّ قَالَ
 مَا أَلْشَرُّ ذَا قَالَ الْجَنَّةُ ثُمَّ قَالَ مَا أَلْأَحَبُّ قَالَ لِقَاءُ اللَّهِ چُونِ عَلِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ زِمَنَاتِ فَاغْنِ كُنْتَ وَ دَه
 سوال بجواب پوشت تقدیم صدقه بر برگشتن وسیله رسیدن که واجب گشته بود شیخ آن و اطلاق مناجات و از
 گفتن با معجز روی نمود عمل بتقدیم صدقه بر مناجات خبر علی رضی الله عنہ کسی توانست و قلت مدنه و جواب صدقه کس
 بدانت که قول وی است فی کتاب الله آیات مَا عَمِلَ بِهَا أَحَدٌ قَبْلِي وَلَا يَعْمَلُ مِنْهَا أَحَدٌ بَعْدِي وَ دیگرانکه
 اسرار شیخ را پنهان دارد تا ذکر کلمات و واقعات و غیر آن که مرید بران اطلاع یابد بیکند افشای آن خصمت بخود شاید
 که شیخ در اخفای آن مصلحتی دیده باشد که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فساد می شود پس طریق ادب آنست
 که اسرار شیخ را کتمان دارد و دیگرانکه اسرار خود پیش شیخ ظاهر دارد دیگر اتمی و موسیقی که بدو حق تعالی دهد بتصرف یا بغير
 برای شیخ عرض دارد زیرا که الطوای فیما و بر برتری از اسرار خود که بعلم آن مقرر و متاثر بود سبب عقیده گردود و در
 باطل و بدان عقده فتوح و استرا و از شیخ مسدود گرد و چون با شیخ در میان نهند رجال آن عقیده را خلل پذیرد
 اَتَتِي بِأَحْصَاءِ الْعِبَادَاتِ وَالْمَقْمُورِينَ وَ تَرَكِ الشُّكْرَ إِذْ كُنْتُ سَابِقَ مَرْقُومٍ شَدِيدٍ وَ أَكْرَمَ مُفْعِلٍ خَوَاتِمِ رِبِّكَ
 بنگرد و در رساله مبارک و محاد است که حقوق بر فوق سایر ارباب حقوق است بلکه نسبت ندارد بحقوق دیگران بعد
 از انعامات حق سبحانه و امسانات رسول از ولادت مصوری هر چند از والدین است اما ولادت معنوی متعلق پیر است
 و ولادت معنوی را حیات چند و زده است و ولادت معنوی را حیات ابد است نجاسات معنوی مرید باید پیر است که بطلب
 در روح خود کثافتی نیاید و تطهیر میکند و میفرماید در توجیهات نسبت بعضی مستشرقان واقع میشود محسوس میگردد که در
 تطهیر نجاسات باطنه ایشان تلوثی بقصا حجب چند نبیند و در زمانی مکرر میبارد پیر است که بوسیله و توسل و غیره میسرند
 که فوق جمیع سعادت و نیو از سر و پیر است که بوسیله و آثار که بالذات جمیعت است مژگی و طهر میگردد و از آثار
 باطنیه میسرند و از نفس پیری باسلام حقیقی می آید پس سعادت خود را در قبول پیر اید و آنست و شقاوت خود را در رد او و رضا
 حق را در پس خود و پیر نموده اند تا مدد و راضی بپیر خود را که سازد بر رضیات حق سبحانه و زیادت مرید در آزار پیر است بشرای که بعد
 از آن باشد تذکر آن مکن است اما از آری پیر هیچ چیز ندارد که در نتواند از آری هیچ شقاوت مرید را خطه و معتقدان است
 و فتوری ایست که احکام شرعی را نتایج و محلات است از احوال مواجید که باطن تعلق دارد خود و دیگر و شری از حوال

اگر با وجود آری بر یاتی باید از سید لاج میانه برد که آخر خبری بی خواهد کشید و غیر از خبر نتیجه نخواهد داد و اشیای او اینچنانست که
 حضرت ایشان میفرمودند که فقیر از ذلت یاران نا امید نشویم مگر از دو چیز یکی اختلاط اندوینا داران و دوم از سویی اعتقاد
 بایران این هر دو از امراض مملکت است بی و دو اشقی و در نفایس الغنوی است که ادب سالک نسبت یکسانه اول
 که تا اولد با حق تعالی و وال حرمت و مغفرت و عدم تعذیب بر بصیرت طلب با خبر نمی کند چنانچه بر اسم علیه السلام بوقیست که
 بر بعضی است خود دعا میکرد و گفت اغفر لهم و ارحمهم و میگفت و من عبدك فانك غفور رحيم و همچنین
 عیسی علیه السلام گفت ان یعبدهم فانه عبادك و ان یخفروهم فانك انت الله عز وجل و گفت که
 و اغفر لهم و همچنین ایوب گفت رب انی مسئله الفس و انت ارحم الراحمین و گفت ای جنتی و و هم آنکه
 اصفهائی کلام اتی بران وجه کند که هر گاه زبان او یا زبان غیر بی جاری گردد و از آن تکلم حقیقه اشاع نماید و زبان او بیان
 واسطه اند و سوم آنکه تفسیر خود را در طوطا و نار حست اتی می سازد چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است رب انی اکر حق
 فاریت مشارکها و معاد بها و گفت فریت مشارکها و معاد بها چهارم آنکه اگر برتری از اسرار بر او
 و قوف باید و جلالت است و شروع اسرارش و افشا آن پنج و چهارم بشود و الا از مرتبه قریب و رافقه و در نسبت که افشا
 اسرار بر او نیست پنجم آنکه اوقات سوال دعا و سکوت و هموت ا رعایت کند چه هر که رعایت این ادب کند در وقت
 دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت و اشی وقت و عین وقت گردد و اینها گفته اند الله سوف کله ادب و رعایت
 این پنج ادب نسبت با حضرت ابوسیت است ششم آنکه چنانکه حق تعالی پیوسته جمیع احوال باطن و باطن و وقت و مطلع
 بیند رسول علیه السلام را نیز باطن و مطلع و حاضر اند و از حجاب الفت و سواد و علانیة شرم دارد و حق و قیقه از آذا
 صحبت و فرو نگذارد و ششم آنکه در خاطر خود مجال نه بکشد تا چیزی آفریده را آن کمال منزلت معلوم بری که او را هست ممکن یا
 و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت و باریت او انباف و بیج کی ا قوت تجلیل از شاد او و تواند بود و ششم آنکه در
 متابعت سنت و غایت به بند فعل اید و او اجمال بران جایز نشود و یقین باشد که در جمیع توان یافت لامرعات
 سنن او و طاعت او را حکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول باطاعت حق قره من اند ششم آنکه هر که بدو نسبت دارد
 بصوت یا بی آنچه سادات و علما و مشایخ که در نه علم بنده به از برای محبت و دوست دارد و احترام و اعظیم
 ایشان واجب اند و رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت رسالت صلوات است و ششم آنکه اعتقاد و شیخ بیان

که در ترتیب ارشاد و تهذیب نادر و کاملاً در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود احوال
 و افعال شیخ را در واثقیری زیادت نباشد یا در و هم آنکه بر بارزست محبت شیخ غریبت خود را ثابت دارد و بزرگ
 و تبعید شیخ از بزرگمرد و پیشانیخ را در فتنه احوال میزدان امتحانات بسیار افتد و وار و هم آنکه تسلیم تصرفات و کرد
 بهر چه نماید نقد و ارضی باشد و هیچ وجه ظاهر او باطن او را خود بحال اعتراض بر تصرفات شیخ ندارد و هرگاه که بر و پیش
 از احوال شیخ شکل آید و در محبت برو کشوف نشود قصه حضرت موسی علیه السلام یاد آریم شیخ هم آنکه یکی سلب اختیار
 شیخ شروع نماید و در شیخ امری آنرا از او میگوید و دنیاوی بی مرامت با برادرت اختیار شیخ شروع نماید چنانچه خود
 و نه آتش بد و نپوشد و نگیرد و نه بد الا با جارت و همچنین در عبادات مندوبان نمود و افطار و اکثر اوقات و تقصا
 بر غیر این ذکر و ملاقات مراقبه بی اجازت تعیین او شروع کند و هر چه خاطر شیخ از کاره بود بدان اقدام نماید
 و بسبب تمام حرس انطالق و کمال علم و مدارات و از حقیقت شمار چهار و هم آنکه بواسطه منظر و مصلحتان باشد که
 بر لفظ شیخ چه بود و نه بان و بواسطه کلام حق داند یا تر و هم آنکه در محبت شیخ آواز بلند کند و هر چه صوت
 حضرت اکابر نوعی از ترک و بسبب ازین است که حق تعالی فرمود یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم
 فوق صوت النبی تسامع و هم آنکه نفس در از بسطت کند و یا شیخ بفعل یا بقول طریق با بسطت نشود و چه بواسطه
 انبساط حجاب متشامخ و چه به هم آنکه چون خواهد که با شیخ از مهمات دنیوی یا دینی بگوید نیست از حال شیخ
 معلوم کند تا فرغت اجتماع کلام او در دایره و بر طریق استحال و هجوم مطالب و اقامت نماید و هم آنکه حد متعین خود نگذارد
 و در چنین کینه تمام او بود و در حال سخن بگوید چنانکه در آن حضرت باشد قال الله تعالی لا تسمعوا لاشیاء ان
 تنبذوا کما تنبذوا کسوف و هم آنکه حال آنکه شیخ از پنهان اروا کرکات و اقباع و غیر آن چون بدان اطلاع
 یا بدفتای آن نکند چه شاید که شیخ او را در آن مصلحتی دینی و دنیاوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد و هم آنکه اسرار خود را
 از شیخ پوشیده ندارد و هرگز استی و موی که از حضرت الوهیت به و فایز شود و تبصره یمن یا تبصره یمن بر برای شیخ خود کند
 بست و یک آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخن که در آن غرض دینی باشد و شنونده از آن مراد قائل
 در نیاید و فائده نگیرد مگر آنکه اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد و بگوید آه و در فواید انفراد است که خواصه فرمود
 اگر مردی بسفر و قایم و داج شود تا وقتیکه از سفر باز نیاید باید که بخیر باشد و درین عمل حکایتی فرمود که سیک

از خدمت شیخ فریدالدین گنج شکر رخصت شده در واد قصبه بود پس فرو آمد روز دیگر به سیان و آنجا مقام کرد و
 بخداست شیخ آمد فرمود که در روز رخصت شده رفته بودی امروز باز آمدی گفت که فرمود هر سیان من تمام کردند من باز
 آمد شیخ فرمود و مریدان وقت شب باز وی در قافله خود رفت و روز دیگر به سیان شد و باز آمد شیخ سبب پرسید پس اب
 داد و سوم روز بهین اتفاق شد پس شیخ و زنان طلبیده بوی داد و او را روان کرد و چون بر رفت بعد از آن پنجست شیخ
 نیامد آنجا و نیز خورین کتاب است که خواهد آید است خدمت پیغمبر و که شیخ من گفت که در خدمت خود یک جز است بخدا
 پیغمبر کرده ام که وقتی از شیخ اجازت خواهم که بیا بیا شیخ وی فرمود که حاجت نیست که ازین شهرت حاصل آید و از آن
 با چنین نیامده است گفتیم که شیخ نگاه اند که را درین میان نیست شهرت نیست پس شیخ ساکت شد ازین سخن و بقیه
 عمر خود را آنها خورد و قوت به کرد که هر چه جوابی ناموافی حکم ایشان آدم بعد خواهد فرمود که مرا هم یکبار جلالی بقصد
 بخداست شیخ خود رفت که نشخه عوارف بخط باریک است ناگاه نزد شیخ بود روزی شیخ را در میان آن که کامل شد بر زبانم
 گذشت که شیخ بنجیب الدین بنجیج دارد و این سخن گران گذشت بعد ماعتی فرمود که در پیش او توست شیخ من نیست
 مرا ازین هیچ خیال نیامد که پیغمبر باریک چون بکار این سخن زبان شیخ گذشت بعد الدین اتفاق این گفت که شیخ این
 سخن در باب تو میفرمایند من به بخاسته به بر بنده کرده در پایش اقدام و گفتیم نه و با بقدر ازین سخن نه روز دیگر سبب
 گفتن شیخ قصد نمود دیده بودم از آن حکایت میکردم به نزد یک حضرت میگردم اثر ناخوش خودی همچنان شیخ
 ازین سخن خواهم که در پای میتم خبر بگریز رفته میگفتم پس فرزند ناخفست را که با من التی بود خبر شد و باین نیکو
 عفو کنان شیخ را طلبید رفته زیر پایش افتاد و میخواستند نه در روز دوم فرمود که برای کمال حال تو میگردم و فرمود که پی
 مشاطه مرید باشد بعد از طلبه و شش شرف که باینه آنجا با احوال اولی از مشاطه مریدی درین زمانه است که
 با پیغمبر و محبت دلی دارد و ازین گفته بود که باینی از این نزد واقربای خود میدارد و در گفتگو و در نشست و برخاست جمیع
 احوال خود با شیخ مودب بود و کمتر از آن نبود که با کسی از او و آقا مودب میشوند و فرموده او را بجان دل قبول نماید
 در ضای پر بر همه قدم دارد و او را بر جمیع مشایخ زمانه افضل دارد و در حصول نسبت با خدا عت نماید با کسی که
 از پیروی مخالفت در او صحبت کند و صاحب نباشد بلکه از وی آرزو باشد چنانچه در مقام است که سخن در مقام
 ابو الحسن از مشایخ وقت بود که گذشت شیخ الاسلام گفت که من با وی نیکو نیم که او استاد و خدمت می نماید چنانچه او استاد

رنج دارد و توانوی نرنگه باشی سگ بهتر از تو بود آنجی و در رنجات هست که سبب مقهوری شیخ سیف الدین بالاخانه
 را بیاوردن خواجه بهاالدین نقشبندی و دانست که وزی ویری کوچه بناراسم راه شیخ خود بود اتفاقاً شیخ محمد علان
 که از شایخ وقت بود از بار پیدا شد خواجه بزرگ بموجب کرم و مروت بجانبداری توجه کردند و وقت فتن دی شیخ
 شش قدم باوی مشایعت کرد و در سیف الدین بان سپند نکرده و خود را بمیان آورده چند قدم دیگر باوی مشایعت کرده
 حال آنکه محمد علاج از نیکان عالی خواجه بزرگ بود خواجه از این بے ادبی که مریدش کرد و غیرتی عظیم آمد و بغایت متعجب
 چو آنی رسانیده آمد فرمود که بیا این بے ادبی که علاج را مشایعت کردی خود را بپا و ادای و بخارا را خراب کردی و
 عالی را ویران ساختی بر عین قریب همان شد که فرموده بودند آنجی و از پی خود طالب کرامت نباشد بلکه طالب حق
 باشد و آیتو سلطان متعلقان بی نیاز و ادب باشد و خدمت در از جان و مال سعادت انکار و دهبود
 فاسد و باطل خود در توجهاش او داند و حاضر و غایب همه را متوازر و حمایت و اعتماد جوید و هر چه از وی صادر شود
 از احوال و اندوخته برده و او را شود و اگر کشف و قایل و جز آن بر پیروان نماید که آنقدر ضرورت چنانچه حضرت مجتهد
 در تفسیر نوشته اند از خودی خواجه جمال الدین بیست که اگر کیفیت احوال اعلام داده اند نشنیده اند که شایخ کبری و وی
 که تاسه از احوال و اوقات خود بعضی شیخ نرماندا را کف پائی میفرمایند مضی بعضی دیگر چنین میکنند و هر چه روید و بیا
 باشد آنجی و محبت که سنت بود که هست هر روز با شیخ خود دارد لیکن سایل چپ اگر غلطی راه یابد و بر راه خط و گناه
 باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و همچنین گفته علاء الدین عطار قدس سره آنجی و مرید احتیاط عظیم دین باید
 که گاهی بکنایه و نهل با تخریر بر زبان حرفی نراند که از آن فتنی بیعت نمود شود که از تحریف نقصان را راد و تب پیدا
 میشود اگر کسی پرسد تو مرید کیستی او نام بپوشد گویند که نام پیران پیر که در نیت هم در راه است نقصان علاید
 میشود چنانچه در رساله منادیه مذکور است که در راه سلوک سالکان طریقت بگوید می پرسند که مرید کیستی و در کدام
 سلسله هستی اکثری نادان که بی بر غلط برده اند و حق پیری و مریدی نشناخته اند میگویند که ما مرید دعوت شعلین ام
 جکی میگویم که مرید خواجه حسین الدین شی ام ویکی میگویم که مرید شاه مارام ویکی میگویم که مرید خواجه احرام
 و علی بلاقه است نام هر یک شایخ صاحب سلسله بر زبان میرساند و نام آن شیخ که بد و بیعت کرده و مریدی شده اند
 نیکو بزرگوار اول یاد میکنند بلکه از وعده پیران ایشان همه بر غلط راه رفته اند و مرید بچگونه ای نباشد اندازد است

ملاحظه فرمایند و طالب حق را پیش کمالی رفتن بخوبی نسیند و هم برآید که هر چه را که در خود کرده و مقصود فایده و تعلیم می نماید و فایده
 زنده بود نکند و اجازتش ندهد که و یا به ارشاد این مفسر است و از جمله خیانت است و عیب کشی به کوشش مردی فاسق باشد که
 غیر از تصرف خود در دنیا و مردی که در حالت حیات پیروی اجازتش متوجه به دیگر شود و استغناء کسی دیگر خواهد شل می نبرد
 زنی فاسقه باشد که با وجود شهر خود غیبت بشود دیگر میکند غرض اینجاست که این هیچ و در سب و انباشت در زیران بی و فساد
 و اسارت کیشان ازین مسئله خبر ندارند که پیران بی تکلفی را غیر از بی ارشاد و تلقین نخواهند و مردان بی تامل با وجود
 به خدمت دیگر میزنند و مقصود استغناء میکنند و بعضی را چنان دیدم که در حیات پیر کمال خود را شش و دیگر که از رستبانی مستر شدند
 پیش باشد و رجوع میکنند و تقاضا و محبت می آرند و متوجه نسبت رابطه وی میگویند و میگویند که مرا از ایشان فایده نمی شود
 حال آنکه غلط است و این خیال شبیه طایست که در این مرتبه کرده است و ایشان ی باید گفت *مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا* و لا اله الا الله
 و لا اله الا الله هرگز پیر کمال را و دار نخواهد شد که مردین طالب بگیرد شود و عقل و فهم آن طالب که طلبکار دیگری باشد
 و حیف بر دانش و نبش آن طلب که چنین کس است و دل بگرداند و دست اندازش نیکانند پیش نما اگر چه تشنه پیری واری هرگز نباشد
 کسی این شرف و قنای پندین نداری که با تو کرده و باز پیر خود خرف شود و اگر مردی غیر از این پند کرده آید نزد تو مضاف
 نیست تربیت کن ای پیر و نیز تربیت محبت و اعتقاد میگرداند باش هرگز با طالب حق نگو که تا و فیکه مردین نشوی تربیت
 نخواهم کرد که این نیز از حق را اجازت نیست پیر اگر در ابتدا و تلقین اول بیعت کردن شرط نیست هرگاه که در از تو نماند
 خود باشد متوجه نخواهد شد و خود را بگفت اگر کسی بر کسی هست باز چه حاجت که مریش کنی بی اتکالی با یزد و باید که
 حیات پیر خود هرگز دیگر بر رجوع نکند و گوید از پیر خود مرد و خواهد شد و مرد و پیر مرد و پیران گرد و بعضی هم را
 می بینم که با وجود پیری حقیقت بشوند و تربیت میکنند بی دانند و از جای پیر بلکه زاید از وی میدانند و میفهمند
 ازین حکمت خداوند انبیا و اهل کلام خواهند شد هرگز مرد را نباید که مقابل پیر خود دیگر ابدان چه جای آن که زیاده
 از آن و دست و پیکری دیگر نشود و روی پیر خود و در تعلیم دیگری نکوشد و هرگز و پیر پیر و دنیا بکسی نگیند که
 شکر نماید شده و بعضی را آن کفر و مانرا بپیش می بینم که پیران هم شراکت پیدا می کنند و این حرکت را سعادت و نیکوترین
 میدانند و حقیقت هر تفاوت و بندگی است و چون پیش فایده کند باید که بایزاده خود همچنان عقید دارد و که پیر
 خود را باشد و از پیر زیاده نالایق است و دیگر کار را چار که خفته را خفته کی کند بیدار و اگر بی جمله از راه خبر دست پیر

بانشینی و خدمت میکنند چون بجاوگی پیشتر قرار می یابد در دل خود نه می کنند و بشکوه و شکایت حاضر و غایب
 پیش می آید و مخالف پیرزاده میگردد و میخواهند که در جانشینی و تملک افتد و خود قایم مقام و مالک تکیه و غیره امور
 او گردد پس بخیال اکثر اقرار و میدهند که اکثر بیک قدر که هر یک بیکه و در از خانه باشند محبت قادم را نسخ تر بود
 که اکثر بیکه کان بوطون خود سکونت نکرده اند مردم و وطن ایضا میدهند هرگاه بیکه از مکه معظمه بوطون خود بمیدند شریفه
 محبت کرد پس بدیگری چه رسد و هم ازین سبب است که اکثر بیکه کان بیکه خود را در بیکه دهند و میدهند که در ایضا
 استعداد محبت و اطاعت نخواهد بود و آنرا که معامله دنیاوی منحرف خواهند شد نشنیده که با آن پیغمبر علیه السلام
 از یکانه چه بوقوع آمد و سببش همی بود که بیکانه را حوصله ریاست و دعوی همی باشد و بیکانه را سبب را با لحاظ
 و بندگی اگر بیکانه مثل بیکانه طریقه خادمی و محبت و رزق از غیر فائده زیاده تریاید و این بسیار کم است لکن
 از نیست نیست دینی اکثر بیکانه حاصل میکنند پس آن و برادران موجود باشند و معنی بیکانه که گمانا گرفتار نیست بیکانه
 باشند قدر آن نیست و اندرون بان صاحب نعمت محبت می و رزقش چگونه بهر یاب شوند و پیر را باید که در صلاحیت
 ظاهر ممتاز و شمار الیه باشد و الا در دل هر چه وقعت او خواهد بود باری در پیش اینقدر باید که از دیگر صلحا
 ممتاز بود و چنانچه بوعوی روم میفرمایند هر یک که از زمین به بالا پروا اگر چه آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دایره
 دور باشد و پیر بد همچنین اگر کسی درویش شود و کمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمین فائق و از آسمان
 ممتاز باشد و از محبت اهل دنیا برهد و سبکبار شود و بیکه حقان و حلال المقلد و انقیاد شرفش در بیکه اینقدر
 باید که در آداب کردن و خدمت نمودن پیر از دیگران ممتاز باشد و پیر خود ظاهر و باطن محبت دارد و
 هیچ چیز پیر خلاف نکند و هرگز پیر زاده بدعوی همسری مقابلت پیش نیاید که روسیاه خواهد شد و در حاجت
 پیر وی پیران خجالت خواهد کشید و معنی محبت آنست که بهر چه مقدور باشد ببال و جان خدمت کند و مانع وی باشد
 و ویرا بر همه بزرگان برگزیند مثل بعضی که از زبان چیری دیگر میگویند و معامله بطوسی دیگر پیش می آیند این
 شائق گویند بعضی بنی محبت و دوستی بزرگان را منصرف کردن فائده دانسته اند چه میخورند بران فائده پیران کرده
 میخورند و از آن چیری اندک هم متعلقان وی نمیرسانند و بد نیست خود این را کمال محبت میدانند که هر وقت یاد را
 میکنم و پیر زادگان چنان همیشه دادند که ناگفته پیش ایشان بچنان است که کسی در جهنم گفته است تا هم گریه چین

گاهین سخن پوره و فائز هم اگر میکنند پرخیزی میکنند که گفت بدست آید و گویا این مثل در حق ایشانست حدیثی دوکان
 داد و گاه فائز گاهی از پیش خود خرج کرده باشند و نمی دانند پرخیزی که فائز کرده شود بهتر است که با ولادوی سید یا پیر میگوید که خود
 بنور و این فائز و احلاص آنچه باید گفت و این محبت و اختصاص آنچه باید فهمید القصد برین باب تا کجا نویسم که آداب پیران
 و مریدان را حدی نیست مقصود من از تحریر آداب ایشان نه آن باشد که حدیست جملای این فترقه باشد بلکه مراد آنست که
 اگر مردی لایق ارشاد است باید که بر آداب پیران نظر کند و خود را برین ملاحظه نماید اگر موافق اینها باشد شکر گوید و اگر چیزی نقص
 یابد خود را ناقص بداند و مغرور بر بزرگی نگردد و در تحصیل آن سعی کند و از مریدان خود طاعت بستاند و آه اسکیه نوشته ام
 نباشد و اگر در امری از ایشان قصور بیند معاف کند و معذور دارد که در نیو قست هر قدر خوبی و نکوئی که نظر آید محبت
 و اگر مردی اهل ادا است و بیایا بد که آداب مریدی که نوشته ام نظر کند اگر خود را باین قسم مودید باشد شکر آتی بجای
 آرد و الا گنگار و قاصد ناقص ماند و در پی تحصیل آن قدم نگذارد و دیگر مریدان این شرایط را بنویسد که موافق این شرایط
 و آداب پیران هم درین زمانه کیاب نهند بود پس مقیده و درست خواهد شد عرض مرد و فرقی را باید که خود را پیران
 آداب خود بخیمد باشند تا عجب ایشان دفع گردد و دعوی ایشان نبیند و در شرف است که با او ستادی
 و شاگردی برود و حرف است بنا بر او ستادی بر شرف و بجا شاگردی بر دست هر که احوست نیست شاگردی را نشاید
 و هر که بر شرف نیست او ستاد را نباید بختی فصل پنجم در بیان حقیقت سجاده و آداب آن و آداب صاحب
 سجاده و پیرزاده بدانکه در پیش را باید که حقیقت سجاده بداند و آداب آن بجا آرد و چون مرید کامل شود شیخ را باید
 که سجاده بدو عنایت کند تا مرید کامل بر سجاده نشیند شیخ عبدالحق دهلوی سوره شکوه شریف میفرماید که قصد بر برپا
 مشیت برای و عطا و ارشاد و هدایت بی اذن مشایخ و اجازت و اختلاف ایشان جایز نبود چنانچه بعضی تشایخ
 از اهل جبل و هوا میکنند بختی و شیخ احمد سمرندی نوشته اند که مولانا در ویش محمد بزرگ بودند و تمام اهل ماکور و انهر
 به بزرگی ایشان تایل هرگز تجویز نمیدادند که بی اجازت ایشان مرید کرده باشند در او اهل ماکور و انهر که این
 قسم عمل داخل خیانت است با و قنای سلم این فن نمیتواند که تکلیف با کابر دین و اقدام بر این معنی نزدیک جهنم
 مشایخ موجب طرست و در در لطایف اشرفی مذکور است که روزی مولانا غریب که از اجلایاران حضرت نظام
 اولیا بودند بر چارباش در خانه خود اجلاس نمود و از ضعیفی خود بجا میخواست که اهل حاصل شد چون بخدمت رفتند

آنحضرت از ایشان اعراض کردند و توبه خویش و رایشان بندگان نمودند و وقت انظار سبب همین ایشاد گشت که آئین
از دایب و آداب بر اهل درست کندی اجازت شیخ کسی بر سجاد نشیند چون مولانا بعضی رسانید که در واقع عینان است
اما این ضعیف مرضی داشت با وجود کبر سن که جلوس بر آن ناگزیر بودند از راه شیخ بود و حضور خوست از سر نو اتم خلق و رفت
و باز دیگر از وی بهیت گرفتند انقضای آداب سجاد است که از علوت بیرون آید و بر سجاد ده دو گانه بیگانه حق گذارد
بعد از آنکه بیخواب کند و جماعتی که بر او بنشینند بر ایشان تواضع و اکرام و بر هر یک نظر رحمت و شفقت کند و کلام الهی
نگوید جز قول خدا و رسول و یا سخن سلوک و سنده مشایخ که در نفع دین باشند و دست پریش بسیار رسانند و دست
را در شرمگاه هر بار نکنند و دوست خود میان را نزنند و بر سجاد مریض نشینند تا وقتیکه با وضو یا شای چون طاعت
وضو نماید و خلوت خود در و در آمدن و رفتن بر جماعت سلام علیکم گوید چنانچه قول مشایخ عظام است که این
عبارت را نقل کرده اند **أَوَّلُ كَلَامٍ يَخْرُجُ مِنْ مَنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا بَلَغَ أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** سلام کند با اصحاب خود چنانچه خاصه رسول علیه السلام بود
و اگر کسی از حرف سجاد پرسد که چند اند گوید که پنج اند **سُجُودٌ وَ آتِ شَافِعٍ وَ آتِ وَ آتِ وَ آتِ وَ آتِ** و با اگر کسی از سخن پرسد
گوید پس یعنی سر خود نگاه دارد و با سخاوت باشد و حلاوت خود نگاه دارد یعنی بزرگی خود را بشناسد و سبکی نکند که اهل
جلال در دل خاص عام سبک نمی نماید و در طریق بزرگی نیست که **الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** **اللَّهُ يَجْزِيهِمْ**
اگر چه جلالت اهل تصوف مشهور است تا هم بر خطای مردمان تحمل ضرورت مباد که نفس سرکش باین سبب راه یابد و اهل
خلق را مغلوب سازد و از دست و زبان وی چیزی خلاف شریعت و طریقت برآورد تا از مرتبه سجادگی براندازد و توبه
پیشانی و انوس و ملامت گردد و ننداید که صاحب سجاد با علم و ورش کند و هر چه گوید از نفس و احادیث و مسائل و اقوال
بزرگان بجز بی و بلاغت و باخلاص تمام و باخلاص محمدی علیه السلام او نماید تا راه فیض هدایت بر مردمان بسته نگردد
الْفَتْحُ یعنی اسرار همیشه ذکر گفته باشد و پنج وقت ازین مقصود غافل نشود و الایثار و ذکر غیرت بر دل شتاب گیر
و آل یعنی دنیا را اطلاق دهد و دوست ندارد زیرا که دوستی آن دور کنند از خدمت چنانچه وحی کرد حق تعالی بر او **وَمَنْ**
يَا أَدْرُؤْكَ كُنْتُ نَبِيًّا فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا** **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا** **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا** **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا** **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا** **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا** **فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا**
چنانچه بزرگی بیگوید از دل بیرون کنم و دنیا و آخرت بر پاخانه جای رخت بود و خیال دوستی یعنی هدایت از حق
بخش نیست مگر معرفت موقوف بر هدایت است تا که چراغ هدایت بفرود و معرفت حق تعالی رونم نماید باید که در ساجات

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صَاحِبِ الدِّينِ اَعْلَمْتُ عَلَيْهِمْ خُودِ رَاسْتَقِي سَازُو تَارُو شَنَالِي چَرَغِ هِدَايَتِ زَانِ شُود
 اَتَقِي رُو رَحْمَتِ اسْلُوكِ سَتِ كِه صَاحِبِ سَاجَدِه كُسي اَكُو نِي كِه بَر جَاوِي شَرِيعَتِ وَ طَرَفِ حَقِيقَتِ سَنَقِيْمِ رُو اَلِاسْمَاءِ
 نَكُونِي كَلَامًا وَ مَحَامَدًا وَ نِي كَلَامُ شَهِادَتِ اَتَقِي سَاجَدَه كَلَامًا اَن صَلَّاهُ سَاجَدَه فَضِيْلَتِ وَ سَكَنَتِ وَ اَلِاسْمَاءِ
 طَرَفِ شَرِيعَتِ وَ طَرَفِ حَقِيقَتِ فَرَضِ سَلَامَتِ هَذِهِ الطَّرِيقُ الثَّلَاثَةُ اَتَقِي سَاجَدَه وَ اَلَا اَتَقِي وَ رَغْنِيهِ اَلِاسْمَاءِ
 كِه نَقِيْر رَا بِي كِه جَامَه سَاجَدِه وَ سَا رَا نِيْجِه دَر دَسْتِ دِلِ دَا ز اَهْجَابِ دِيْلُغِ نِزَارُو سَاجَدَه خُودِ رَا بِنْدُو اَز دِيْگَرِي نَكُونِي
 پَاسِي بَر سَاجَدِه نَهْنِدُو اَكُو دِيْگَرِي پَانْدُو نِيْجِه چُوْنِ كِي دَسْتِ بَر دُوشِ مِي نَهْنِدِيْنِغْ نَكُنْدُو اَمَا خُودِ بَرِيْنِ چِيْزِ اَن نَكُنْدُو نِيْجِه
 خُدْمَتِ كُنْدُو چَاكُشِ اَخْدِشْتِ خُودِ لَفْ رَا يَدِ چُوْنِ بَهَامِ دَر آيَدِ خَامِ رَا دِلَاكِ نَكُرْدَانْدُو اَكُو نِيْجِه فِقْرِي لَبُو خُودِ دِلَاكِي اَكُو نِيْجِه
 نِيَا يَدِ چُوْنِ دَر خُرقه وَ سَاجَدِه وَ مِي بَحْثِ طَبْعِ بِيْنِ دِلِ نِيْشَارِشِ نِيَا يَدِ دَر مَحْلِسِ دِيْزِيَا يَدِ فِقْرِي رَا دِلَاكِي خُودِ نِيْزِ دَر چُوْنِ
 بَرَا يِ فِقْرِي اَن طَعَامِي تَيَبِ هَر دِيْگَرِي اَن كُوشْتِشِ نِيَا يَدِ زُو دِيْبَارُو اَكُو طَعَامِ بِيَا رَا بِيْشِ خُودِ هَمِ نَخُورُو اَكُو رَا جِيْصِيْ
 نَشِيْنِ دَر اِيْشَانِ اَز خُودِ رَا بِيْغَتِ نِيَا يَدِ چِيْزِ رَا بَر اَخُو نَكُونِيْ دِلَاكِي نِيْزِ بِنْدَارُو اَكُو دَر اَن اَتَا كُسي بُو دِيْهِيْ رَا دَر اَتَا
 هَمِ بِنْدَارُو اَكُو بِيَا رُو دَر مَحْتَجِ شَدُو اَكُو دِيْ دِلِ اَز اَن اَهْجَابِ تَا اِيْ خُودِ نَكُنْدُو چُوْنِ بَر پَاسِيَا يَدِ رَسُو فُو اِيْدُو اَتَا
 سِيْخُو نَشِيْنِ تَبِيْعِيْتِ اَوْ خُتِيَا رَكُنْدُو اَز حُكْمِ دَا شَا اَتَشِ تَجَاوُزِ نِيَا يَدِ مِيَا نِ فِقْرِ اَوَا ز خُودِ رَا بِيْشِيْجِ وَ تَعْلِيْمِ سَنَارُو اَوَا
 بَخْشِيْجِيْ خُودِ تَا سِيْغُو اَنْدِشِيْ دِلِ بَدَلِ سَا زُو دِيْگَرِي اَكُو اَز خُودِشِ لُودِ كِه خَا صَانِ رُو جِيْعِ اَحْوَالِ اَز اَفْتِ مَحْبُوْبِ رَا يَحْصُوْمُ
 مَحْضُوْلَانْدُو بَا يَدِ كِه مَحْلِسِ بَا يِجِ كُسي سَخْنِيْ بِيْهِنِيَا لِيْ نَكُو يَدِ كِه مَوْجِبِ هَمِ دِيْگَرِي اَن نَشُو دُو سَبَبِ كَثَرِ مَافِرَانِ اَن اِيْ رَا
 نَسَا زُو دِيْپَا سَا يِ اَبْلُوْنِ مَقِيْدِ بَانْدُو دَر مِيَا نِ جِيْعِ بَا دَا مِيْ خَا فِلِ وَاوَا رُو قِيَا مِ نِيَا يَدِ مَوْافَقَتِ مَحَابِ لَازِمِ شُو دُو اَكُو
 دَارَنْدُو دُو اَوَا اَكُو اَفْطَا كُنْدُو اَفْطَا كُنْدُو دَر مَحْلِسِ خُودِ اَكُو اَبَا يَدِ بَر خِيْزُو دُو بَكُو شِيْجِيْدِ چُوْنِ جُوْشِ خُودِ اَتَشِيْجِيْ
 بَا رِجِ مَحْلِسِ مَجْرُوعِ كُنْدُو اَكُو اَهْجَابِ بَا وِيْ دَر اَمْرِيْ مَبَادِرَتِ نَمَانِيْدُو دُفْعَتِ مَهْدِيْ تَا اَوْ خُنِ رَا بَا خُرِ سَا نْدُو اَن كَاهِ هَر چُوْ
 رَا يِ اَوْ صَوَابِ نِيَا يَدِ مَحْجُوْرُو بَر نِيَا يَدِ وَ بَر مَانْدُو دَر مَحْلِسِ مَبْدَانِ نَكُرْدُو دِيْگَرِي سَبَبِ مَبْدَانِيْ وَ طَرَفِ مَحْنِ
 كُيْدُو دَر مَحْلِسِ حَالِ دَر مَحْلِسِ اَز رُوسِه نَزْدِ اَز اَبُو سَعِيْدِ بِنِ اَحْمَدِ بِنِ عِيْسِيْ مَشْغُوْلِ سَتِ كِه دَسْتِ مِي سَالِ بَا
 دَر وِيْشَانِ مَحْبَبَتِ دَشْتِمِ هَر گَر مِيَا نِ بَا وَا اِيْشَانِ مَحْنِيْ زِيْفَتِ كِه سَبَبِ اَز دِيْگَرِي وَ دُفْعَتِ اِيْشَانِ شَدُو بَانْدُو كُنْدُو
 چُوْ مِيْگَرُو يِ كَلَفِ يُوْسُفِ مَضْرُوْبِ اَبُو سَعِيْدِ مِيْ پَرُو خُودِ بَا يَدِ كِه بَا حَسَانِ بَر وِيْشَانِ مَنَتِ نَهْنِدُو بَلَكِه اَقْبُوْلِ حَسَانِ

از وی ممنون شود و در توفیق حسان شکر الهی بجا آرد و از جمله آداب صحبت با درویشان این است که ایشان را
محتاج سوال نسازد و پیش از سوال حاجت ایشان را رفع کنی و اگر اتفاقاً درویشی از تو قرض خواهد طلبا هرگاه
و همی در این نیست پس کنی و در ابتدا نام همه بگیر سی تا بار منت تو بروی گران نیاید و گنایت و اشارت بر
معلوم است که بزرگوار حق نداری و از آنجه که اگر فقیری سوال کند مراعات خاطر او نمائی و عطا مطلوب وقت
او را بطول انتظار منقص نسازی که فقیر این این وقت تاب آینده ندارند و در خبرت این آیه این وقت یس که
وَقْتُ لِنَتَطَلَّعَ السَّقْبِ و از آنجه که چون بدانی که صاحب عیال است در خور گنایت او و عیالش حسان کنی که
حسن حسان خود را با تمام رساند و از آنجه که مگر کنی بر شنیدن آنجه با تو بگوید و با پشانی کشاده پیش آئی و نگاه آید
جانب او نبینی و غن چشت انگیز گویی و اگر چیزی خواهد بخرشته باشی بوجه جلیل او را بازگردان نبویس و در پیش
پندار که گشاید و سبب ریش او شود و پس طیش نماید و قیمت ازلی سخن گوید و دلش کوشد و روزی یارانش بر سر خود
و تو آن موافق گردی که سبب خوش و برهنه زگی او تو باشی و است که فقیر یک سوال از خلق محروم مانده از حق و حقائق
نیز مجرب گشته اگر صبر و زیدی و سوال از خلق نکردهی بهر همت نشد و رحمت الهی تکفل بر پیش آید گشتی و در شان او قول
خدا و همی یس که انصار یس که صادق آمدی و از غیر بی نیاز شدی و مردم بر بنیاری او شک بر شد و همه چیز را طلب
مردم سپردی و پیش بچکیز رفتی و کس پیش او آمدی از آنوار او رد آئی گشتی و بر وایح طیب بود و شوگر قتی مردم
مشغول بود و دیگر از ایشان غایب بود و چه عجزه الهی از ملکت لعل و نیامزد و آرتگی سوستی قال الله تعالی ان احصوا
الْجَنَّةَ الْكِبْرَى فَاِنَّ فِي شُغْلِ فَالْجَنَّةِ كَبِيرٌ لَمْ يَزَلْ يَسْأَلُ احوال مردم بهای بهشت بدل نموده اند ان الله اشترى
الْمُؤْمِنِينَ انفسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِمَا لَبَوْا بِهِنَّ لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ و از ایشان را دوست و مشغول ساز و بچیزی که بچیزی ندید
باشد و هیچ کوشی نشنیده باشد پس فقیر که مال و جان خود را ببقا به بهشت بدل کند و بهشت بمقا به پروگار خود بفرستد
و کتب پیشین مذکور است که دوست ترین دوستان بهن چند است که حق ربوبیت بجا آرد و در سعوض پرستد و بجا
علیه السلام فرمود که اگر خدا بشت و دوزخ را نمی آفریدی آیا پرستش او نمی کرد پس لاف فقیر نیست که دل را
از خدایش ماسوی الله طای کند و اگر فقیر شکر ست کناده مل بمسب ضرورت برای عیال خود از تو چیزی سوال کند
و منظورش امانت حق باشد که عیال مانند حاجت سوال ماست و تو او را وجودت را از عطای خود محروم باز گردان

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قشچ راستین باباشی در آن کباب تو غاشیه بروش نهاده بنگی کنم و این بیت خواندند و در خانه دل ارجان آن کسیت
 ایستاده بدین ترتیب که باشد پسر شاه و شاهزاده سلطان اول در سر نهاد و بسیار گریست و فرمود الصلوات
 علیکم و آلائکم و برکاتکم چنان که در زمان دم تو خلیفه بزرگوار بودی همچنین این زبان خلیفه بزرگوارانی همچی انشاء
 از صدوی بوی کرد و آری تو خود و گاهی چنان باشد که بزرگی را وقت آخر رسد و پیشش فرو باشد پس در اجازت
 میداد و پیر آیتش یکی از خلفای خود وصیت کند چنانچه در ملفوظات شیخ حسین بن سهرشس طلی که جامع آن مولانا
 نعمت الله خلیفه وی بودند کورست که آخرین وصیت شیخ من سلمه آن بود که من صغیر بودم پدرم شیخ منظم حرم
 را به امانت منصب شده بود مولانا فرید بنجب او وی را فرمود که اجازت نامه برای فرزندم حسین بنویس که اجازت
 نوشته حضرت مخدوم بران کتبه کرده تسلیم والده من فرمودند و با مولانا فرمود که تا یکی مولانا حسین بکن
 بعد از آن ملا حضرت شیخ رفع شد پس متابعینا الشیخ من شیخ سیف الدین فرزند خود را اجازت میدادم و مولانا
 نعمت را تا یکی او میفرمایند و بدین پیچاره فرمود که مولانا چون سیف الدین بزرگ شود او را علم بیاویزی و تو
 کنی اجازت نامه نوشته فرمود که این را تسلیم والده او کن و خود شیخ سیف الدین را جامه خلافت پوشانید و نیز
 را و متبعان را موافقت با موافقان او و مخالفت با مخالفان او فرمود اللهم عرفنی لذاتنا ان اهل الشیخ
 و ما افضت اذ کاد و ذلک الله لیکس یعنی تو هم کلامه و گاه باشد که بزرگس را با فضل
 فرزندی موجود نیست مگر در شکم مادر است پس والد بزرگوارش بانخیال که شاید فرزند پیدا شود و صاحب لیاقت
 گردد و دیگری نعمت خود را بکل نه سپرد و گوازد گیری از عزیزان و باشد و نسبت خویشی یا برادرزادگی یا وی داشته
 باشد چنانچه در کلمات متلفعات مولفه شاه خوب آمد آله ابادی قصه شیخ افضل آله ابادی در باب عطا تسبیح خلا
 شیخ خوب آمدت و سرت که داماد و برادرزاده وی بود و فصل مذکور است اگر خواهی بین خرفن و جو و اولاد آتی
 کسی بگریستی و جامگی و جانشینی نشده باشد الا ماشاء الله در صورتیکه اولادش نبود و یا محض تالایق و خلف
 باشد پس باینکه وی قرار خواهم یافت که وی نیز نیز از اولاد است که من سالت حکم بقی فها السیر مصداق
 وی است و اولاد را که انبیا و اولیاد است و شسته اند و وارث خود گردانیده اند از متفنیات بشریت و پیش
 نیست که بود پیشترین و پیرترین و تقای او و عین تقای او و بعد بزرگسوار از عمل باری اولاد اصل است

[illegible]

هر جوان را در این سنست و اگر سزاده و گنجینه است و هر یک را طرف پدید و بجا رستای می شده تربیت آن خواهد
 از شفقت و دوستی خود تعلیم می بخشد و سر او را سست و تعلیمش که احوال نماید و در آن یکبار صرفه و قاشق کند اما پیش خلق
 آداب می ترک نکند بلکه در دل می راند و شفقت آن همیشه خوبی و بزرگی آن ممکن گردانیده باشد و سر و سر متقی نشو
 و نهائی می بود و باشد تا بعد که می شود یار و باغ شود و بهر کار خود و بهر دست و دست گیرد و قاشق و در وقت
 شود و محتاج تربیت مانند بعد از این که سر بخوار است بخوار بخرد مست آنرا و سیاه و عجز و سر و نهائی و
 از وی جدا شود و در پیرایه که صاحب سلایق باشد نشاید که بهر چیز او و سجاد و شیخ استرانه و اگر و خاتمه
 خود و سکونت اختیار کند و بعضی باشد که خلل و شیخ و سجاد و شیخ و شیخ است که در وقت و شیخ
 گوشه و خجاست و مقتضای آن مردان پیر و دیگران را آن خارا بخود نکند و اگر کسی یک می آید و می آید و می آید
 پیراوه و خوبی او و پنهانی می نشیند که با هر صوبی او میل نکند و اگر میل کند نفع شود و بهر چه است و بهر چه
 و بد اخلاقی کند که در جبهه شیرین بیان آن و در وقت و در این پنهان کند که در هر چه و در هر چه و در هر چه
 و بهر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 اگر انگیختن را در صله شخصی و مقتضای باشد و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 است که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 قدس شده و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 با وجود و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 او نشان و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 پیران و خاتمه خود را در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 و تلقین و خاتمه خود را در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 خود را سست آن و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 بهر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 لیکن یکجا مانند او انداختن و بهر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه

کم شود و این بی ادبی است و جائز نیست این روش در طریقۀ درویشان بلکه بعضی بزرگان چنان کرده اند که اگر در
 شهری درویشی این را شسته میدیدند بنزدیک و نشان تکبیری ساختند و میام و همیشه تند و اگر احیاناً اتفاق
 میشد که هر یک پیش ایشان بی آداب و بی ادبانه می رفتند که پیش فلان بر و چنانچه حال حضرت ادریسین بود که در ابتدا چون
 بخود نزدیک افتاد و همیشه و چهار چوب گیت را که معتقد آنحضرت بود و خواست که مکانی برای آنحضرت ساخته و در آنحضرت
 مردم بخود نزدیک و معتقد به آنحضرت و معتقد به آنحضرت و معتقد به آنحضرت و معتقد به آنحضرت و معتقد به آنحضرت
 فرمودند که اینچنانکه آنحضرت نباید که متصل شاه و چنانچه مرافقا شاه نشاید با وجودیکه بهم کمال وستی دهند و آنحضرت
 از شهر و تمام بزرگان فرموده تمام ساخته تن بعد از آنکه کسی برآمد میباشند می آمد میفرمودند که بروید شاه پیش
 که و نشان چنین چنان که معتقد و دفع میکردند و عرض میگردید که بی ادبانه و واقع شود و سبب شست و شوی و نظر آید
 از آن بکلی احسان باید کرد که آنحضرت میباشند و این حرکات البته خلاف طبیعت و خواهان از او پس نباید
 اگر نه بخیر است و اینحضرت را منع از آنحضرت و که فرزند آنحضرت را برادر خودی گنایند و اجازت از او را نشان
 میدادند و با وجودیکه در چهار و شش وقت بوده اند چنانچه در خانه آنحضرت میباشند و این بی ادبانه و با وجودیکه
 و به حق اینحضرت را چنین میباشند و بود که تا وقتیکه شیخ و شیخ نده میبود و بر سر خجسته نمی گرانید و اگر کسی از تربیت و تعلیم است
 خرقه و اجازت او میخواست و میدادند و چنانچه حضرت شاه و چنانچه در آنحضرت میباشند و در ساله مناقب آنحضرت نوشته اند که شیخ میباشند
 که در آنحضرت میباشند و آن قطب جهان شیخ عبدالرحمان جانان بود و قطب عالمی را از آنحضرت میباشند و شیخ
 عبدالسلام بودند و در چو پور و شتاد و می و در خرقه او و تلقی بکنند و گنایند و انتی انصاف باید کرد و هرگاه که درویشی او
 درویشی میگردید که در پیر زاده و چنانچه خواهد کرد و در نفحات است که و شیخ علی بنده را شیخ عبدالعزیز به تنگی
 پیله رسید و عبدالعزیز و گنایند و پیش و ای ابو الحسن گفت که بپیشش بروم گفت تو چنانچه را دیدی و گنایند
 ندیدم و انتی در آنحضرت است که چون شبلی را از او این اه پیدا شد بر دست محمد خیر نساج که از مشایخ وقت بود و آن
 آورده و او بگوید و می و در پیش چند نفر شاه و صاحب کتب الحبوب گوید که در شانش پیش چندین از آن حضرت بود که و
 از تربیت شبلی عاجز بود بلکه در چندین نگاه داشت شبلی از خویشاوند چند بود انتی از چنین حکایت بسیار از آنکه کمال اند
 بریکه درویش باید که اگر در وقت و طالبی پیش می آید و را پیش میگری بفرسند آنکه خود طالب دیگر می باشد و معتقد و گنایند

[illegible]

که اعزّه را بعد مردن او لا و خیر بود باشد انتمی حضرت شاه مجاهد در مناقب ائمه خلفا نوشته اند که این در پیش و سیر سهر
چون و قصد کردی رسیدن به پیشگاه پادشاهان و باریت حضرت خدایم شمس و خورشید و این حدیثی که از فرزند آن و که این را می بیند
که از جانب شیخ احمد شافعی می باشد و از به انبیا این در پیش نهفت شد شیر پیدا شدند چون آن انجاء شاه که در بصلع در آمد
در محال شد و از پیشگاه پادشاهان و از انبیا ام سلطان و فرزند سلطان و تا امام عبدالرحمان جهاندار بود که نهشت ایشیت غوث قتل شد
انتمی از ادب اهل امارت باشد که از عالم و این خبر گیری و تربیت و لا و خاندان چنانچه گویند که سید اشرف جهانگیر میفرمود که اگر کسی
او را در این جهان از ادب اهل این او را متوجه اند که در تا پانصد سال خبر گیری ایشان خواهد کرد و محتاج چیزی نخواهند بود و گویند
که شاه از ادب و حدیث و دلوزی نیز میگفتند که این به سبب آن در بر رخ برای تربیت فرزند آن بود و هر چند گاهی حضرت شاه
نیز در همین تذکره میفرمودند که اگر بعد از این عطف تو جد اخیت را صافی خواهد بود و من هم تریبیت شاه و خود خواهد کرد
غرض از این واضح است که کامل است و خود باید نصیحت و صورت بزرگ را و گاه را تا غلبی حقیقت نباید دید و حساب خواهد
باید که بر طبقه بزرگان خود باشد و ظاهر او باشد و در هر وقت که می خواهد از او بگذرد تا اهل حال و تحصیل او صاف می باشد
بجایالات و بزرگی بد خود و فایده نشود و نخواهد شد نظر حال خود و در هر یک سال جدا و دنیا و تا نگینش که گوناگون باشد
چون میگوید بد پذیر خوش باش اگر در دنیا و تا مقدر و سپردا احوال احوال احوال الله و کند و بصورت و سیرت موافق و
گردد و تا اولی شمس که چه و خلف و شمس گویند و با مریدان و معتقدان بد و بسره اهل حق و بدال و فایده پیش آن
تا اول بکسان که گریه یا عوام لطف و مدارات کرده باشد و باید که با هر چه و از او تعلیم آنچه و در این عالم
دارد و بجا مریدان خود چند را و بکس پاسداری و در هر یکی از مریدان روزیاده و تر شود و باید که از او فایده و دل
نگردد و فایده و معتقدات اندازد و پیدا شود و بر تر شود و ترک را بدی آن را و در هر روز و در هر یک از مریدان و بدی و بدی و بدی
و غرض از این گوناگون در این ماد اکثر مریدان باشد که با انفاق از مریدان و در هر یک از مریدان و بدی و بدی و بدی
پس از او گاه و بجا بخت قلوب مریدانست تا مقدر و از خود و مریدان ندید که اخلاق و شان یا تحصیل بر فایده و شان
خواهد شد یا نسبت به خلق و الا تقی نیز زاده کرده خواهد شد و اندک اایف قلوب یا شاعر و بدست اگر آن را احتیاج باشد و خبری
اوشان کند بشرط استطاعت خود که خدا را بدست قیام خود را بقدری قریه که هرگز نباید پیر و در هر روز و در هر روز
مریدان بدی که خواست صاحب یا وقت اندوایل و شلو و تقویر و بزرگ و پیش از آن و اوشان را بر او بدی و در هر یک از مریدان

سرکه از او نشان بحر باشد و راجحای بزرگ خود نمید و اگر او نشان در هیچ امر و روشی محتاج الیه و می باشد از او نشان برین است
مضائقه ندارد و بی تکلف از او نشان اخلاص برین نماید و رنگ ندارد بلکه غنیمت شمرد و گوید یا خدا طریقی از پذیر خود کرده باشد
که خلیفه بدید بجای بدست و در تعلیم شدن از هیچ کسی عاقلند که اکثر برین زادگان این زمانه همین عار و غرور جاهل مانند
و پیرزاده جاهل و بی طریق را اعتیادی نباشد و هر که از ایشان صاحبلیقت و قایم نازت باشد و پیرامان خود گوید
و خرقه عنایت کند هر قدر که بواسطه تکلف او و پدر او سلسله جاری خواهد شد بهتر است و موجب این کثرت ارشاد و سبب
زیادتی ثواب است روزی چند از اصحابی گفت که اگر بدین پی که و در کثرت نماز و غیر از نماز مضائقه فاضله بود و از ایشان
هرگز با نماند شستی می محالست که در میان منی و روبرو و در آن قیصر و ذکر و ایم و او نشان بسیار کند که تعلیم منی یا در هر یکی
در اول خلق ثابت نخواهد شد و در زیادتی رشد و کوشش که در هر یک می بین شد و می بینست که بکثرت بیان اینها خوش گردید
منقول است که مردی را غلامی بود بسیار مالدار و در وی مال بسیار داشت و در او دیده بسیار خوشش و از آنچنان ثقیل آمد
مولا او نیز آنچنان دیده بر نفس او غلامی بسیار که با بی شایسته و انبساط میکند و می گفت ترا بسیار بسیار دوستی گفت
از یکدیگر چندین سال از هم پس و گفت که هر یک بین خوشتم که مولا تو ام و اینم مال من است که تو از آن مالی پس صا
مجاوه و همچنین نمید باید که هر مردمان پدر و منتسبان آن خاندان که واسطه بواسطه از اوقات ایشان پیدا شده
موجب بزرگی و عظمت است و پس غرض درین وقت این چند اوصاف را در پیروانگی است یکی علم و دوم حسن
ظاهر و سوم اخلاق نیکو و چهارم تحمل و پنجم شجاعت و ششم قناعت و هفتم خدمت که معنی آن در جمع السلوک است
که مسافر و غریب و در و در برابر موافق طبع ایشان خدمت کنی و فراغت ایشان بچوبی تا ایشان با و را در و
بفرغ دل مشغول باشند و آخرت تو که ایشان اجماع حاصل آید و ثواب آن تر از هر نماید و ثانیاً و جماعت خانه
صوفیان بر آن معنی ساخته اند یعنی که در ایشان چنین یکی راجحی خود نشانند و ثانیاً اجازت نامی نویسند
خدمت مسافران و در صا و رکن و در گرد و افقاه چیزی موجود نباشد و در پیروانگی و بیار و در خدمت ایشان کنند
تا فراغت ایشان حاصل شود و در کثرت نیز حاصل گردد و این خدمت هر کسی است که قرین دوست یا یک سیکله و زیاده
است و اگر خدمت فروتنی کنان آن خدمت نیست بلکه رحمت شفقت است انتمی آن و همان که در جامع منافع است
و نیز صاحبی به را باید که سالکان را نگاه پذیرد و در خدمت کند از هر چه حاجت باشد و تکلیف او نشان و اندازد و محبت

با ایشان با وقار و تکبر و برادر و برادرشان ننهند بلکه خود و بار و شان برادر و برادر هر یکی است و برای آبرو و عباد
 معین گذارد و خانقاه را همیشه پاک و صاف و آراسته دارد و ساکنان خانقاه شایخان ادعیه ملکیت مکان بگویند
 نمیکند که پیرزاده مالک کائنات پدر خود است نه غیر و مردم آنها را اتباع صاحب سجاده ضرورت است که انتظام امور
 و دنیاوی بی متابعت رئیس صوت نیست و در تقیات است که تقیان ثوری گوید اول سیکه اهل اصولی خوانند
 ابوالمصطفی بود و اول خانقاهی که برلی صوفیان بنا کردند است که برنگه شام کرده و پیش آن بود که روزی امیر
 لشکر رفت بود در راه و تون را دیدند از نیت خانه که فراهم رسیدند و دوست در آغوش یکدیگر کردند و در آنجا
 نشستند و آنچه در خدمت خود می بینش نهادند و بخوردند و ناگاه بر فتنه آید سر سار و ساله الفات ایشان را یکدیگر خوش
 یکی را از ایشان بخواند و پرسید آن که در راه بود گفت ندانم گفت ترا چه گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن
 امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را یکدیگر جدا در پیش گفت که این ما را طریق است گفت شما را خانه هست
 که آنجا فرما این گفت نه گفت برای شما جایی به نام تا با یکدیگر آید و هر دو آمدند پس آن خانقاه برنگه ساختن است پس
 خانقاه برلی همین است که در پیشان افق کجی باشند و برای آنکه مخالفان چند در یک خانقاه جمع باشند هرگاه که
 اهل دنیا بسبب اتفاقی در یک خانه و کسب اندن مصلحت نمیدانند و اگر در و ایشان که با وجود ناموافقت و
 در یک خانقاه باشند و جایی گیر مانند نخواهند و دشمنان اتحاد و موافقت باشند که میگویند ده در پیش و یکدیگر
 و صاحب سجاده را باید که دینی آراکش خانقاه و پیرش درگاه پیر باشد و در روز بركات خود در واج سلسله مطهره
 بخشد اگر صاحب مقدر است و اعراس بران بگوشد که در خانه آن پیشه یعنی از جمله و صایاست که خلفا
 در شمال می نویسند و اگر محتاج است متقید آن گردد و در آقا است اعراس فائده است یکی اجتماع برادران دینی و
 ملاقات یکدیگر هر سال باین جمیع یعنی مردم صاحب اراعه و اولیای سبب فاتحه خوان بدین وسیله باشد
 و جائز است آن روز طعام خفین و خوردن آن چنانچه در کتاب تینبالمصطفی است که طعامی روز فاتحه بخورند
 و آنرا در عرف عرس منسوب اگر طعام عرس است جائز نیست چون آن انصاریا اگر طعام عرس انبیا و اولیا
 جائز است خوردن آن پس از آنکه در و برکت است و آن از نو که نسبت است که ذاتی عمده الحاکم منتهی صاحب
 سجاده را باید که بشروط مقدر و قضیه خود بهتر و مکلف سازد و برادر عمارات رفیع بنا کنند تا شوکت شان

استطاعت که وی فرمود و اینان با توبه ما را بلند سازید تا از ساقط و پیدل شویم هر که ترست از او و بدیدتها
نماید و بولایت اعتقاد کند آنرا و تعالی او را از جمله مردمان گردانند علی الخصوص کسیکه بعشق تمام و صدق بی یا حقیقت
بی حجاز و یقین بگیان بیاید و زیارت کند و نماز گذارد و هر چنانکه نماید بخواهد حق بجز از تعالی هیچ صاحب تاد و پاد
گرداند و بخواهد برسد و مظلومی در دنیا و اوصل گرد و دم هم بدان کتاب است که رذری مولانا فرمود که هر
کس بدین گفت که تو تربت را عمارت کنی در آخرین بار ترکی بیاید بمحل تربت را یک خشت از زیر یک خشت از نقره خام
بباز و دعوای تربت را شهری شود و این رنگ تربت مادر میان شهرها و در آن میان شهری است که التی با جمله
اصل نیا بدست بمور از اعمال خیر و اوضاع دین و دنیای منتهی و سوانق همین است که در پیشی بخیر و مولانا شیخ المشالح السیاد
حضرت با بسط علی قلندر آقا با قدیس و هنر و یک ابرار و خود شاه شاه قلندر سوانق هموار شده بودند و کثرت
قبر ایشان کلی بود اتفاقا در یمنند علی بخار سید از آن حضرت پرسید که این گو کیست فرمودند این قبر بیست و اندک
است و با وجود این سخن از آنکه تو بدیگشتی و از حدت ملاقات کردی و فیروز از آن حضرت خواست که بگوید فرمودند که آن
شاه شاه چیزی از غیبی من ترا شایسته تبار کرد و فرمود که این میان اینان است که خشت را می بیند و قدر گران
شد اندک و نگرفته کاملان علی از کشف و کرامات نیست و عرض یار و نگذشت که همه با هم گویست را که در آن صبح بخند بود
خوار و خسته سماع طایفه چار و یو از آنست و این پنج بلیت و در شمع و افروختن پنجان آن هزار زیارتگاه است بدین زمان
روضه خانقاه و چاه و مسجدی که در کنه اسرار و سیدان عرف شد و در همه هیچ کیست این نعمت و شان برین یاد خود با
یاد و بخیر از غیبی مبارک و فقیر نیز چون از خود و در آنکه حضرت باین قبر والدین شریفین بوجوب یا که گاهی زبان
میگذاشت که آنکه گفت آفتاب از آنجا میروید و این است و از پیشتر برای همین آن حضرت در اینجا و الدیخ درامد فون
نداشت بود و این آن وقت در دلم خیال میآید که کاشنچان خود و شود که بنای روضه فایم و مقابل روضه که در
درگاه است مسجدی با کرم و اگر در مکان صاف ایم و اگر پیش آن صبر و تشام و حسن بیک سازیم تا سواد آن گشته
و گاه و نیز یک مقامی در گاه اینست یا تا بسبب عقود و علی خود و اتفاق باشد اتفاقا در روزی شیخ ادب مسکن
لکهنو که از مردان صادق و میان اثنی آن حضرت دعوم بود و با جعفر برانزاده تراز سابق بفضل بیست و سیخ
ذکر در آنجا میماند آنکه از آن صانع میپرسیدند که پادشاهی خوار ساخته میشد و ای خیر و شین گفت که هرگز

این تیرا خواهم کرد و هر چند در آن وقت پراچندمان با عقده و غمیدم که این از تصرفات و کمالات آنحضرت است که کسی مصرع شده در
تیسری و غمیدم شد و بهر حال از آن خطیران و فدا کرد و جلایا تمام غلام محمد حاکم که وی نیز از مریدان آنحضرت بود و تیرا شد چنانچه تاریخ
تفسیرش درین مکتوبه که درست قطعه تاریخ خدا بجل محمد جزای خیر دهد پس در سنی و چون با گشت و خدمت پیش پادشاهش شد
و از بهر یادگاری هر چه بگفت کند پس در سال تیرا شد و در لفظ کند پس در تاریخ آن بی کم و کاست می بر آید و بهر چه که می بینیم
که لایق و رگاه است پنا من و دیگر کمالات تکیه درست کرده الله بعد علی لکست حق تعالی و راجه ای خیر و هر چه که پیشین کار و عهده کرده
سرخ جام یافت با نقد و خدمت گذار و در دنیا و دین نیکو نام یافت و این کار و دولت است که شون اگر او بشود با زبان و زبان
مرا سارک یا ده تیرا رگاه لائق شد قیام سنی نیز در قطعه گفته شد و قطعه اول بخشد و در اجل محمد فصل خورشید و اجزاء
مرد و هم جمع و هم کرده و بعد از تیرا و خدمت جو این عهده گاه ساخت و سانش تیرا بگفت بقدر قامت الصلوة و قطعه
ثانی پنا شد چوین می خوش نهاد و دل حق پرستان و بخشش شگفت و تیرا از بنایش خجسته شمرده و عبادت خلق
تاریخ بگفت و در قطعه اول ماده تاریخی لفظ الله قاست الصلوة مست و در دوم لفظ عبادت خلق بی کم و کاست بر آید
القصه صاحب بوده و باید که از طریق زیارت قبور بزرگان آداب خواند آن مطلع باشد و هر قدر که آداب بر می
خواهد داشت بهر کات خواهد بود و داشت فصل پنجم در طریق زیارت قبور شایسته و آداب زیارت مراد بزرگان خواند این است
ایشان که هم از روضه و دعایت و خواندن و عید جمیع پدا نکه رفتن برای زیارت قبور از جمله سفارین است
در کتاب عین العلم در مقام بیان انواع اسفارین این عبارت مذکور است مِنْهُ مُلَا قَامُ الْكَبْرَاءِ لِلَّهِ تَعَالَى
مِنْ مَسَاهِكِ الْأَهْوَالِ فَلَيْسَ الْكَمَالُ تَعَالَى وَ ذِيَارَتْ قُبُورِهِمْ فَقَطْرٌ فِي شَاوِحِ الْمَلَأِ عَلَى قَارِي كُوَيْدِ تَعْسِيرِ
لَفْظِ قُبُورِهِمْ أَيْ لِكِبَرِ بَاءٍ فَإِنَّهُمْ يَمْنُونَ بِالشَّهَادَةِ لَا يَمْنُونَ وَ لَكِنْ يَنْقُصُونَ مِنْ إِرَادَتِهِ إِلَى إِرَادَةِ الْبَقَاءِ
وَقَدْ وَكَّرْتُ لَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَرَدُّوا الْقُبُورَ فَأَلْهَاهُ تَزْيِيدُ فِي الدُّنْيَا وَ يَدُّ لَهَا الْخَيْرُ
دَوَاهُ ابْنِ جَعْفَرٍ ابْنِ سَعْدٍ وَ فِي رَوَايَةِ الْكَلْبِ عَنْ نَسِ كُنْتُ لَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ كَمَا قَرَأْتُمْ
فَالْتِهَامُ وَ فِي الْقَلْبِ قِيَدُ مَعَ الْعَيْنِ وَ يَدُّ لَهَا الْخَيْرُ الْحَدِيثُ انْتَهَى بِسِوَا زِيَارَةِ صَاحِبِ بَدَةِ أَبَايَ
هر دو وقت یعنی بعد از صبح و عصر بر مراد مبارک پیخورفته باشد و با تمام چنانچه قاعده نقش پیش بزرگان است پنا
فاخته خوانده باشد بلکه آنجا نشسته مشغول شود که فوائد زیارت بسیار است اگر مراد از نزدیک باشد و یا دور و یا

و پیاده باشد و در هر قدر آداب و تعظیم بجا خواهد آورد و شمره آن خواهد دید که حال اولیا و اولاد در حیات سمات یکست
 و عفت و خضوع پیران برابر و در زیارت نوا و عظیم است چنانچه حضرت شاه مجاهد در مکتوبی بعلیه خود فرموده است
 که من و وی نوشته اند که چنانچه چون بر اجلاس و مجلسی که چند روز یکبار فی البتة در روز یکت و بار زیارت با اهل
 سلطان العاشقین محمد و عالم ندگی شیخ انجی می شد قدس سره خود در بسیاری و در روز و منوره ایشان مشغول
 میبودی که در زیارت اولیا نوا و ادب یا است این روش اقطاب العالم شیخ عبدالقدوس سیستانی که با و یکش استانه
 مالی شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن جانی از لاهور می نویسد که فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که عفتی نه زیارت
 ایشان باشد که در روز و مرتبه زیارت ایشان سده و چهل و یکم شیخ قدس سره قبل از این اکثر اوقات زیارت میفرمود
 مراقبه میکرد و ذوق می یافت و در پیش از خدای مستحق که الهمین علما و العلماء مننا نور الله قوه پیغمبر که چون این
 در حال را که نیست و بدن کتف که بار و از و مفارق نشده و در عالم ارواح حجاب نیست چنانچه حاجت است بنحاک
 رفتن فائده است در هر مقام که توجه کند بر روح بزرگ همچنان باشد که بنحاک فتم شیخ فرمود فائده بسیار است که آنکه
 زیارت کسی می رود و چنانکه می تواند زیاده پیش و چون بر سر خال می رسد و محسوس می کند خال و اصل و نیز مشغول
 او شود و بکلی متوجه گردد فائده بسیار باشد و نگردد آنکه هر چند که ارواح را حجاب نیست و همه جان را یکی است یا در یک
 هفتاد سال با و محبت داشته باشد و بدن مشغول که بعد از حشر بدایا خواهد بود آنجا باشد که موضع نظر و تعلق دی
 بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک بن زحمت چندین سال بود و در روز و منوره از خلوت و ذوق تمام می رسید
 نسبت چند که و از خلوت بود چون پیران آدم و بر سر خال می فتم آنجا ذوق می یافت و فتم آنجی را بعد از شیخ فرمود
 تدریس هر گفته فرمود که ذوق آن نسبت چند یافته یا نه گفته می گفت در خصوصیکه در عمر خود پیدا است که چند
 آنجا بوده باشد وقتی و ذوقی حاصل شده باشد و بدینیکه چند سال ایمان با او محبت داشته باشد ادلی باشد که ذوق
 بیشتر حاصل شود شاید که بسبب مشغولی حسن سر خال که توجه تقصیری افتاد باشد آخر و خرده که اهل دلی پوشیده باشد
 ذوق آن مشاهده می توان کرد بدن از آن نزدیک تر است پس فی الزیارت بسیار است کسی نیاید توجه کند بزرگ
 مصطفی علیه السلام فائده یاد آید اگر بیدار بود و روحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم از رفتن او و بنی راه او با عرش
 چنان بسیار محسن بنید و خدمت پاک آنحضرت را و بکلی متوجه باشد فائده آنرا با فائده این نسبت و این مشاهده آنجی

و بکسارت آداب اماکن شریفه می رفتند قول بزرگان است که بر فرازشان بغير از طهارت کامله نرو و مسکن و بنا ساز و سنگ
در آنجا اختیار نکنند و حکموا العدم یؤمنون الله المکیبلی مگر سواد و در خانه ها و رشتان محاذی قبر شیخ پادشاه که نشین
نشینند و پشت آرد بدال سوراه نرود و قول رعایط و حریفان بجا کنند و آبی بر کسی نرود و نه بزرگان و نه حجت اختیار کنند و از
کلمات الطعن و صحبت ناهنجار غوام بر پیر نه نمایند و نیشد که این مزار است و از نزدیکی این کیفیت حدیث و کلمات گفته
اولیه است که در حدیث خواجیه من بصری در گورستان گذشت یکی را دید که بجا نماند و بجز در گذشت منافق است هرگز برایش
مروگان این شصت و پنج گونی یا خشت مرگ یا نماند و از قاضی پس این سخن عمر را نشنید که اگر نرود یکستان قبر باشد باید که هیچ کس
بشری نکند باد مرگ باشد چه بجا قبر بزرگان که نرود یکسانند نهض بر این است که نرود حق شغل شود و از روح آن بزرگ
استحاجد و این هر وقت و شب روز و محال است لهذا است که وقتی جسد آنجا حاضر آید باز دورتر نشیند و قاضی که نرود
محو آنج بشری خود پراخته باشد که آواز بزرگان حیات و ممات یکسان است بلکه زیاده مان و بیانچه در کتاب اهل السان
که خواجیه قلب این بختیار ناکه نرود که وقتی خواجیه عین الدین بخوبی باطل می شود و شکسته بود و حکایت سلوک فیض و پیران
راه بران سید می قیام می آورد و خلق جمیع یاران بر حیران بودند که آنجا کسی است که شیخ هر بار بر و قیام می آورد و چون نوبت آن شد
وقت فرصت یاری عرض کرد که دست نهد و مرا قیام می آورد و ندیده جان او و شیخ فرمود انظروا کوی پیرین پوشیده است
مارونی هر بار که نظر من افتاد برین فرقه همیشه که قیام می کردم آنجا فرمود که مرید را در حضور و غیب پیر کیسان می باید
چنانکه در حیات بود و اجابت بلکه از آن یاد است وقتی در تفرقه الا و ایاست که روزه و ابدا که شعل بر شعل حضرت صبیح و شب
استاده بود و سائیکه بیاورد و پیر سیاه و مسله دی بچویش شهر با نیمه خفون که بزرگان احوال حیات ممات یکسان است و در
که در پیش ناک او ستاد و جاسب سله بود و همچنانکه و حیات و شرم پیش قدم که در پیش و جاسب سله که در پیش و پس سبب است
که در میان نرودیکه ارپران بیتوتت می کند که هر وقت او نباشد و بعضی چنان بود که نرودیکه ارپران نماند
خود را و نمیدانند چنانچه در دنیا است که شیخ ابو سعید ابوالخیر گوید که پیر ابو الفضل از همان گذشته گفتند شیخ ترا کجا
دفع کنی جواب او گفتند بقلان گورستان هرات گفتند اما بعد از آنجا نرود گفتند چه گفت از برای آنکه آنجا خواجگان اند
اما نرود بزرگانند ما کسی که شتم گفتند پس کجا نرود گفتند بسیریل از دفع کنی که آنجا مقابر بزرگان است و اهل بیتانند و
باز ایانند که در جور ما ایشانند و طافش دیگران از پیر ما بزرگان را نرود که ایشان است و نرودیکه باشند شیخ را

من هر حکم اشارت فرمیدی چون بیکدیگر میگفتی حضرت تحقیق شد و شیخ را خفته پدید آمد این حکایت فرمود که شیخ فرید
 زمرت داشت و از چند بار زیارت شهید که آنجا انداخته بود و قول خواجہ شایبوی تاست که بارها گفتی هر که از
 از وفات من میپیش آید گویند و زیارت من بیاید اگر و گرنه در آن کار بر نیاید تا چهارم خیمه و زیاید و گویند
 خشت با خشت کند اتمی این احوال شمس بر سرست بر نوای زیارت قبور کشته آنجا که مردم این اعتقاد دارند
 را دوستید باشد که هرگاه در غرضه افتد مشکلی پیش آید کمالی را بخند شفیعی می زند و میسکینند که بعد حصول مراد خود اینقدر
 نذر بخیرست فلان بزرگ خواهد آمد که اینقدر تمقضا می تقدیرت و نیاز خود میگذرانند و آن بزرگان آنرا قبول
 میفرمایند چنانچه در رساله اقبالیه است که شخصی میپیش بود مسعود و دستار خفیه آورد پس از کجا آورده گفت بابای سال
 درستی بودیم و اینها اندر فرماست نذر کردیم که اگر بسا است برون آیم و ستاره و جبهه شیخ بدیدیم که کون شمس
 است که در دنیا و سیلیم و دستار چنانچه لائق آن باشد و دل نماند که غنیا فتم که اسلام شیخ آیم و از آن دستار
 را بروگان فلان بدیم گفتیم لائق است بخیریدیم و بیاد و دلم پس برایش قبول نمود و آن دستار شیخ بود که روزی پیر
 اثنان بسیاری داده بود و چون فصل درین ساله سقوط است اتمی آمد از آن دستار و بابل قبول و نذر گذارند
 باین نیت که اوشان شیخ کردند بخدا در حاجت طلب و نه که خود قاور باشند بر حاجت ر و ک این خود ممنوع است چنانچه
 و ترشیا اصوله است که دستار و بابل قبول در امور ضرورت طلب حاجات اگر اعتقاد کنند که تصرف ایشان بی الحجا آید
 آتی ممکن است چنانچه جمالی فلین میدانند ممنوع است اما بر آمدن حاجات از شفاعت ایشان محذور نیست و نسبت
 که امداد مرده اقوی است از امداد زنده بعضی بالعکس گفته اند و بعضی امداد سوگند آید بی از دیگر اهل قبور انکاری کنند
 و حق نیست که هر که در حالت حیات از او امداد توان ساخت بعد از موت هم از وی عاجز نیست و تحقیق استمداد است
 که حاجت خود را از درگاه کاسار حقیقه بخوابد و بر روح انبیا و اولیا و شهدا و دیگر بنده های قرب خدا در حاجت طلبان
 توسل نماید آنچه بر قبور شایخ و کبرای دیگر میروند و بشرط آمدن حاجات مقرر میکنند باطل است بالا جماع زیرا که نذر فیض
 جائز نیست پس حلال نیست که باویند نذر خدایم کنیم اینک بر آید فلان حاجت من اینقدر طعام یا شیرینی بدرگاه این بزرگ
 بدیم پس جائز است تصرف کردن خوردن آن غنی را و تصرف را سوگند فقیه و آنچه بر قبور اولیا بطریق نیامی زندان حق
 ور نه و اولاد است و جائز نیست با وجود بودن اولاد و تصرف دیگری در آن و اگر اولاد نباشد خدمه قبور اولیاست

و اگر خادم هم نباشد فقر و سستی است و اگر در اختیار کذا فی الهمة و توفیق نرسد اما دست نوشته خود و شاد و صاب و خوش
 شیخ عبدالقادر و سنگی در رساله خود نوشته است که هر که را حاجتی پیش آید بگوید خداوند او را در روز شنبه بر آید یا نظر
 همین است که آن نوشته را خواستیم از پیش صاحب خانه وی بایزید ندانیم برساند و اگر نه تا آنکه بر آید ندانیم فقر و غنی
 که صوفی باشد و بنام اهل ندیده که ضرر است و این نوشته را بر روی خود صاحب خانه می برد و به خود و هم می بخشد
 که هر که نوشته باری اذن هیچ کس را بخورد و از جان بر آید بعد از شربت خود و فرزند او و نشان شیخ محمد با و امانت
 که اگر پیش از فرستادن نتواند هر جا که می داند ما باشد برساند و هر کسی که اجازت میدهد می بخشد و بعد از آن فصل
 در آن سال مردم شربت عوض نیز در یک مقدار آن را بیاورد و باید جانز دست در و حاجت خود را بیاورد یا شیخ گزیند یا
 و بعد از آن طالب بر چیز معین فاقه و نشان کردن سرورین ما قیامتی بودی البته روح آن بزرگ بعال این امر
 مانع شده و از قیامت آن مطلع نشود و بینی که درین عالم صاحب غرضان ملک کاران بادشاها و امرا برای حصول
 مطالب خود وسیله سازند و این نیست می کنند و درین فعل مانی را که کسی میگوید و شاه و فاعل نمائند
 و بگویند علی هذا القیاس مردم ندانند و بپای حق را نیز صاحب بی انست در کار خود شیخ میگردد و زن
 و از خدا و حاجت خود بوسیله می بخورند و با تقوا و شهادت او را وی بر آید کار می شود و قیامت ندانند و جای
 اعتراض نیست و در شفاعت او بیا و اینها شکی نیست و چون بفرستگان حق رجوع حق است نه بغیر چون غیر نباشد
 چه قیامت است و تحقیق مباد که بر طعام و شیرینی و غیره که مردم فائحه میکنند شکی نیست که بروج آنکس میرسد
 که هیچی بزرگان تحقیق رسانیده اند چنانچه در کتاب میر محمد و همایان همان گشت نیز مردم است و بعضی
 کسانی در دنیا معلوم گردانیده اند و اگر بفایده بود که اشغال نکردی و از وقت بزرگان مانع تمام نمایند این
 سهم جاری نماید که شرط است که آن طعام غیر محتاج بخوراند و بیت را از صدقات و غیره نیز نفع میرسد چنانچه
 شیخ افضل آبادی در رساله احوطیه گفته اند که نقیة البوالیست حرة العلیه و تنیة النعمانین آورده که از
 پیر خویش شنیدم که گفت که ما سید صالح مریمی قصه سجد چای که در نماز صبح آنگاه گذارد و بر گوشه استان بگشت
 سخت نگاه بود گفت ساعتی اینجا بایستم تا صبح دیدم بجا بود و گفتم نماز گذارد و به کوشش بر گریه و غنچه در
 خوابید که مردگان از گورهای بر می آیند و صله حلقه نشسته اند و حدیث می کنند و این را بر او و غنا که بجا باشد

این قصه هم من
 دلمون کرده
 است طالب الدین
 سید و در رساله
 مذکور شده
 اینجا بایستد
 صوفی علی او

و در پیغوله شسته ساعتی بر نیاید که طبقتها و بد که می آید و دستار بر این کشیده و هر روز از آن طباق خود ستند
 و در گوشت خود برده و فتنه و آن جوان بماند و بر این طباق نماز غنا کن خاست که بگو خود و فرو رود صالح او گفت یا
 عید الله پیست که ترا غنا کن می بینم و این چه بود که دیدم گفت ویدای این طباقها گفتم آری گفت این کردار را
 و طغیانهای زندگانش که مردگان خویش را می کنند چون به نیت مرغان صدقه و به نیت ایامه ایشان را می کنند
 شبی در میان آن کردار باز دیدک ایشان آرند و حسن مرد بودم از فلان ولایت خود را بجا آوردم تا هر دو کس
 حج کنیم و چون اینجا به سر رسیدیم حسن فرمان یافتیم و ما دویم بعد از وفات حسن شوهر کرد و مرا فراموش طاعت و هرگز
 با شوی بگوید که مرا فرزند بی بود بدینا چنان مشغول است که هرگز مرا نمی کند اندر تنگی نه اندر فراخی بخرقه و نه بلبه کتبت
 از من سرا و از بقم خون کن بر می کشی سیت که مرا یاد کند صالح گفت که ما دو تو را باست نشان از چون فرزند نماز گذارده است
 و از خانه آن زن پسید نشان یافت و با ملاقات کرد و در زندان از پرسید که ای منکحیت فرزند داری گفت گفت گاهی ده
 چنین صالح بود و دیگر در پس صالح آن قصه از وی بگفت چون آن زن این قصه شنید از ارباب گزشت تعریف وی کرد
 و گفت ای صالح این کار در دهم از من بگیر و بر فرزندم صدقه کن و بعد از این هرگز ویرا فراموش نکند از دعا و صدقه
 نازنده شام صالح از اینجا آمد و آن هزار درم میان هفت صدقه کرد و چون شب دینید دیگر آمد باز در آن گوشه نشین
 آمد و همچنان یکایک و گانه خوانده پشت بگوشی نهاده بخواب رفت باز آنچنان معامله دید و در آن جوان را دید
 شاهوان و کس پسید پوشیده نزدیک می آمد و گفت ای صالح مری خدا ترا جزای خیر دهد با آنچه که با من کرد
 و به من رسید گفت ای جوان شام و گمان و از دینیه برای شناسید گفت بلی می شناسم و مرغان اند و هوا
 نیز می شناسند و گویند سلام با و از نیک ای صبیحه اشمتی و در ترتیب اصدقه است که اتفاق است علی الا
 در نفع ثواب صدقه نیست اما در نفع ثواب عا و نماز اختلاف است نزدیک شافی نیست نفع میت را هیچ چیز از
 نماز و روزه و دعا که زندگان بر میت میکنند و نزدیک بلی حلیفه ثواب نماز و روزه و دعا اندن قرآن و
 دعا و تقفاد و اعتقاد و رقبه غیر آن به نیت نفعی کن ا و او پسید ویرا که انی شرح عین العلم و گفت ای اند
 که دعا برای میت بمنزله هدیه است برای زندگان و حدیث آمده که هر که به نیت میت کند صد هزار بار لا اله الا الله
 بگوید و ثواب آن را میت بخشد آرزیده شود آن میت اگر چه مستوجب عقوبت باشد و تمام در نفعات و غیر گفته

[illegible]

له فائده باید دانست که یقین یوم زیارت و فاتحه بزرگان دین و غیره چنانکه از احادیث ثابت آیه قرآنی
 یزود لکم بر اثبات آن دارد در مورد هر یک نیست که حضرت عیسیٰ خیر باد و اسلام علی یوم ولادت و یوم موت و یوم البعث
 حیا و ید نیست که همچو عیسیٰ بنی او و الفرم بنین یوم هر اسلامتی خود کرده مخصوص در قرآن ماکه و حسب التعمیل است اگر گویند
 که این آیه حکایت از قول آن نبی است پس کوچه که آری اما این حکایت بر سبیل اظهار تعنت و عناد و غیره نیست که در کتاب
 بود چنانچه حکایات دیگر از کفار و منافقان اند اکنون بنظر انصاف کسی که انکار یقین یوم بدیل نقلی نبی توان کرد و عقل
 خود بین یقین با مستحکمت است که امری بوجه این یقین بلا یقین نبی تواند شد و اما کلماته المبح من التبیح آن اگر کسی
 این گوید که فلان امر سوگند این و ذنافع تر و موثر تر نیست آن قول اول البته بظاهر بالاستی می نماید گوید و اما در فضائل ایم
 مخصوصه مثل رمضان و ایام حج و غیره هیچان وجود باشد و با اینست اگر کسی چنان در پی انکار رود و نه خود به یقینیت
 سن آنچه شرط بلاغ است با تو گفتیم فاش پ تو خواه از خشم خدگیر و خواه ملال بد و الله اعلم بالصواب الیه المرجع
 و المآب ۱۲ اللهم اجعل قلب کاتبه انوارا

له فائده دعا خواندن باین عبارت که بحق فلان بر تقدیر مرا و از حق رحمت حق با حق تفضیل غیر مکره است
 در سراج میری نویسنده و جانی الکفار اول علی الجواز و در تفسیر غریبی ناگور است که در روایت تو به حضرت آدم نبی السلام
 بحق محمدی فرموده است بحق تفضیل که مذهب اهل سنت است و آنچه در کتب فقه منوع است حق تعالی است
 بر مذهب معتزله که افعال عباد را مخلوق به باور اندر پس چرا آن افعال حق حقیقه بندگان است و از آنکه در زمان
 سابق مذهب معتزله رایج بسیار شد و استعمال این لفظ در مذهب ایشان می شد و قضا و کاستمال این لفظ
 منع نموند تا افعال کسی بآن مذهب نرود و اشتباهی ملا علی قاری بی نقل کراحت بحق فلان غیره و نقل اختلاف
 و در این تصانیف خود میفرماید اللهم انی ارجو انک بحق السالمین علیک و بحق مشائی الیک المراء و بحق
 اذ اتق الذمه و عده بقیضه الزمت اولیس لا بد علی الذم حق پس مراد است که حق و جوبی بر خدا کسی را
 نیست پس بحق فلان یا بیغ که در حدیث بیان معنی که بالا گفتیم اللهم اجعل قلب کاتبه انوارا

لہذا فائدہ جانتا چاہیے کہ اس سلسلہ زیارت قبور میں تعمیر و دعوت دونوں کے لیے حضرت مولف جلیل القدر شیخ عبدالوہاب
شعوانی کا تصور فرمایا یا میرے اوستا فرمایا و سر شدہ برحق مولانا مولیٰ العالم حضرت شاہ ولی علی قلندر قدس سرہ نے بطور شہسوار
یہاں بارعام فرمایا کہ داخل کتاب کیا اور نیز بعض تالیفات حضرت مولف میں تو بہا بہ اختصار و افہام عوام کا لاغیر ہو ورنہ زیار
کا عام ہونا دونوں کے لیے مشہور عام تمام ہو مشکوٰۃ شریف ابن حدیث کثرت لفظیہ کے ترتیب میں حضرت شیخ عبدالوہاب محدث دہلوی کہ
جامع میں الغنیۃ الحدیث میں یوں فرماتے ہیں کہ روکا تہ سینہ تہا کثیرا من پہلے زیارت کرنے قبور سے سوانہ زیارت کروا دیا
پہلے عام کہ سنہ ۱۰۰۰ھ میں کما کہ بہت سببوں کا و عہد تھا اور اختلاف کیا ہی عورتوں میں پس بعضوں کہ کہی کہ حضرت
ہی اور عورتوں کو متوجہ ہی ہو گئے زیارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم میں اور بعضوں کہ کہی کہ حضرت شامل ہی مردوں اور عورتوں
دونوں کو اور جو کچھ حدیث میں آیا ہو کہ خدا و سر کے اپنی رحمت عورتوں کی زیارت کرنے والی قبروں کو کہتے ہیں کہ یہ حدیث حضرت
پہلی ہی حدیث کہ حدیث دوسری کو کسی مویہ یہ کہ عین عائشہ قالت کیف لقلی یا رسول اللہ یعنی فی زیارت القبور
ای حدیث یعنی پوچھا حضرت عائشہ کہ کیا پڑھا کروں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے پڑھا تو زیارت تو کرتا تھا حضرت شیخ فرمایا
ہم کہ یہ حدیث دلالت کرتی ہو اور جو کچھ زیارت کے متعلق روایات پر کہ حدیث حضرت کی حضرت پطری انتہی اور فتاویٰ
مجازین میں فصلا حساب آئیں باب یوں نقل کیا کہ بہتر واسطے عورت کے یہ کہ نہ زیارت کر کسی قبر کی سوا قبر تیر
صلی اللہ علیہ وسلم کے واسطے آئے و حدیث اگرچہ دلالت کرتی ہو اس میں عید پر لیکن سنہ ۱۰۰۰ھ میں حضرت جو کثرت لفظیہ میں
ابو جبر الدین میں لکھا ہو احصان الخصیصہ ثابت لہما یعنی صحیح ترتیب یہ کہ حضرت مردوں اور عورتوں کو ہی اور لکھا ہو
میں ہی کہ نہ زیارت کر امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کا چاہنے والا جو ازکا ہو عورتوں کو ہی کہی کہ انہوں نے تخصیص دونوں میں کی جو اولیٰ
میں لکھا کہ زیارت قبور صحیح ہو مردوں کو اور واسطے عورتوں کو بہر سبب سے متباہا الفتاویٰ میں ہے کہ ان میں ہضائے زیارت قبور
اور فیصلہ لکھا ہو اور امام صاحب کا نظر چاہتا جو ازکا عورتوں کے لیے کہی کہ انہوں نے تخصیص میں کی ہو اولیٰ میں
کہ اختلاف کیا مشائخ نے عورتوں کی زیارت قبور کے لیے شمس لائے خرمی نے لکھا کہ اصح یہ کہ حضرت ثابت ہو مردوں اور
سب کو حدیث میں آیا کہ عائشہ رضی اللہ عنہا زیارت کرتی تھیں قبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و زیارت کرتی تھیں حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا
عبدالرحمن کو اور فتاویٰ سرجمہ میں لکھا ہو کہ اس لہا ای الحاضن الجذب بارت القبور و ایسا ہی لکھا ہی فتاویٰ حاتم
کشف بزدلی نقل کے کہ اور فتاویٰ میں ہے کہ لا باس زیارت القبور و لا للنساء ان تکتلن خیمکم الا فودوا و اگرچہ بعض

بہا بہ اختصار و افہام عوام کا لاغیر ہو ورنہ زیار
کما کہ بہت سببوں کا و عہد تھا اور اختلاف کیا ہی عورتوں میں پس بعضوں کہ کہی کہ حضرت
شامل ہی مردوں اور عورتوں
عورتوں کی زیارت کرنے والی قبروں کو کہتے ہیں کہ یہ حدیث حضرت
عائشہ قالت کیف لقلی یا رسول اللہ یعنی فی زیارت القبور
کیا پڑھا کروں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے پڑھا تو زیارت تو کرتا تھا حضرت شیخ فرمایا
ہم کہ یہ حدیث دلالت کرتی ہو اور جو کچھ زیارت کے متعلق روایات پر کہ حدیث حضرت کی حضرت پطری انتہی اور فتاویٰ
مجازین میں فصلا حساب آئیں باب یوں نقل کیا کہ بہتر واسطے عورت کے یہ کہ نہ زیارت کر کسی قبر کی سوا قبر تیر
صلی اللہ علیہ وسلم کے واسطے آئے و حدیث اگرچہ دلالت کرتی ہو اس میں عید پر لیکن سنہ ۱۰۰۰ھ میں حضرت جو کثرت لفظیہ میں
ابو جبر الدین میں لکھا ہو احصان الخصیصہ ثابت لہما یعنی صحیح ترتیب یہ کہ حضرت مردوں اور عورتوں کو ہی اور لکھا ہو
میں ہی کہ نہ زیارت کر امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کا چاہنے والا جو ازکا ہو عورتوں کو ہی کہی کہ انہوں نے تخصیص دونوں میں کی جو اولیٰ
میں لکھا کہ زیارت قبور صحیح ہو مردوں کو اور واسطے عورتوں کو بہر سبب سے متباہا الفتاویٰ میں ہے کہ ان میں ہضائے زیارت قبور
اور فیصلہ لکھا ہو اور امام صاحب کا نظر چاہتا جو ازکا عورتوں کے لیے کہی کہ انہوں نے تخصیص میں کی ہو اولیٰ میں
کہ اختلاف کیا مشائخ نے عورتوں کی زیارت قبور کے لیے شمس لائے خرمی نے لکھا کہ اصح یہ کہ حضرت ثابت ہو مردوں اور
سب کو حدیث میں آیا کہ عائشہ رضی اللہ عنہا زیارت کرتی تھیں قبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و زیارت کرتی تھیں حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا
عبدالرحمن کو اور فتاویٰ سرجمہ میں لکھا ہو کہ اس لہا ای الحاضن الجذب بارت القبور و ایسا ہی لکھا ہی فتاویٰ حاتم
کشف بزدلی نقل کے کہ اور فتاویٰ میں ہے کہ لا باس زیارت القبور و لا للنساء ان تکتلن خیمکم الا فودوا و اگرچہ بعض

نہا بہ اختصار و افہام عوام کا لاغیر ہو ورنہ زیار

و شب عرفة و شب عیدین بر وایت اما غم هم ایام تشریق نیز و مشهور و محبوب در و عاشقوه در و عیدین روز شنبه است
 و روز تیر و شنبه هم چنانست فتم بر میان این وقتیکه بر آزار است روانه شود باید که در راه به و واجب است قبول نشود
 چه آن نزد یک سبب بر نه پاشود و یاد کند بجای خود بلکه بهر اشک جاری شد و بر قبو گام نهاد و تکیه کند و سجده کند و بگوید
 رو انکی اول بخانه و گوشت نماز خواند و بر هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بوج
 نبشت که خدا تعالی در گور آنکس نیز بپیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار دهد و اگر در شب یک دل شود و رکعت
 بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار و الکم التکاثر ده بار و ثواب آن بوج مرده باشد
 هر کس حق تعالی در گور او هزار فرشته را نور دهد و در گور او و به نبشت آن مرده را ثواب هزار شهید و نیز او را
 آنست که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رکعت کند و بگوید **سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ**
يَعْقُوبُ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ أَنْتُمْ لَنَا سَلَفٌ وَنَحْنُ لَكُمْ بَلَاءٌ و اگر گوشه باشد بگوید **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ يَا سَيِّدِي**
فَتَعْرِضُكَ لِلدَّارِ و اگر گوشه مسلم و کافر یکجا باشد بگوید **سَلَامٌ عَلَى سَائِمِ الْأُمَّةِ** و بر قبر بزرگان شریک بگوید
 ایستاده از بوج به هر رکعت نشیند و بخواند فاتحه یا تسبیح آیه الکرسی و اذان از نزل التکاثر یکبار و اخلاص پنج بار
 و معوذتین یکبار یکبار بگوید **بِسْمِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّتِ رَسُولِ اللَّهِ** که بر او خدا عذاب نیاورد و تکیه قبر آن
 صاحب آن اگر قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر او نشان بخواند بوجه بر قبر بگوید دست است نه در بکشد
اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ نَارًا قَدْ أَقْبَرُ الْبَلَاءِ و نیز بگوید **اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ نَارًا قَدْ أَقْبَرُ الْبَلَاءِ** و نیز بگوید
الْقَبْرِ حَسَنًا و در کتب آئینیه قبر را و پیر را بوسیدن باک نیست و اگر در قبر و صالح گردیدن بمشاهدت
 نیست و بر ویات الی کرم الله وجهه یا زده بار و اخلاص بر قبر خواندن کافی است و در خبر است هر که فاتحه
 و آیه الکرسی ببلال نهد بخواند خدا تعالی اهل کند بر قبر از شرق تا به غرب چهل روز و صحت نبشت قبر را بپوشد
 کند و به هر مرده او هم رجه خوانده را و بر ثواب نبشت اینها و تلق کند تا به هر خوف فرشته که تسبیح کند یا
 تا قیامت بعد اگر زیارت نماید سوره یسین سوره طه بخواند و اگر خداوند زیاده از آن بگوید دیگر از قرآن بخواند
 که هر آیه از قرآن بوجت اب بسیارست و نیز در حدیث آمده است در مخرج السائل که هر که زیارت کند قبر مؤمن و
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَنْ لَا تُعَذِّبَ هَذِهِ الْأُمَّةَ بر او خدا تعالی عذاب نیست

تا فتح صحرای قباد و پیر و در جمعه بود که ثواب بسیار است و خواند الحمد یکبار و اخلاص صفت بار خدا تعالی رو
 کند قبول نماید و نور و اگر بخواند این تسبیح که انس خدیو از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَرَبِّ الْكَوْنِ وَرَبِّ الْمَلِکِ الْکَبْرِیَاءِ وَرَبِّ الْمَلِکِ الْکَبْرِیَاءِ وَرَبِّ الْمَلِکِ الْکَبْرِیَاءِ
 الْعَلِیِّهِمْ وَرَبِّ الْمَلِکِ الْکَبْرِیَاءِ الْعَلِیِّهِمْ وَرَبِّ الْمَلِکِ الْکَبْرِیَاءِ الْعَلِیِّهِمْ وَرَبِّ الْمَلِکِ الْکَبْرِیَاءِ الْعَلِیِّهِمْ
 گوید این تسبیح بروج مومنان نیز ثواب است و اگر تسبیح شصت و یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند
 و کوشد و هر چهار قل یکبار یکبار و ثواب آن عباد و پیر و در جمعه بود که ثواب بسیار است و خواند الحمد یکبار و اخلاص صفت بار خدا تعالی رو
 کند قبول نماید و نور و اگر بخواند این تسبیح که انس خدیو از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است
 وَالْبَقَاءِ وَقِهِرَ الْعِبَادِ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ وَبَعْدَهُ بَرْدًا وَوَسْلَامًا وَبَعْدَهُ بَرْدًا وَوَسْلَامًا وَبَعْدَهُ بَرْدًا وَوَسْلَامًا
 این نماز به یقین است برادر حق تعالی تمیزی و تنگی از آن گورد اگر همه مسلمانان آنرا رزق خود قبول شود و حق تعالی
 گوید ای فرشته ملاک که تسبیح بخوانی و در هر روز یکبار بخوانی و در هر روز یکبار بخوانی و در هر روز یکبار بخوانی
 این بسیار بود که کرده نوشته شد و نویسد که با قباد و پیش از قباد بسیار ثواب دارد و نیز که تجرید بسیار و آنکه تسبیح
 سه بار بر توبه خواندن ثواب عظیم دارد و انتمی در هر یک باید که چند بار گردد و قیر طواف کند و نیز یک شیخ البته چیزی دارد
 و در هر روز یکبار بر توبه بخواند و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند
 یسین نیز تسبیح است بسیار خوف ترک است که اگر هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند
 و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند و در هر روز یکبار بخواند
 در میان خرمن وی باشد خرمن را بگردانند و در میان بردن آنجا ضرورت است که مشایخ همچنین نوشته اند و همین
 در میان گاو شتر خرمن و شایع پیران و بزرگان و همین و تبرک گرفتن بدان که سوره حضرت
 مشایخ نیست بد آنکه خرمن شایع سقوله بزرگان و پیران که مردان و معتقدان بخانه خود نگاه میدارند و او
 آن بجای می ریزد و بدان تبرک میگرداند و خالی از برکت نیست ثواب بسیار دارد و شک سبب تمیز با دیگران حال
 و نشان صاحب آن بگردد که بعد از وفات پیغمبر علیه السلام تا ایندم و ستوست که در شش و معتقدان آنرا نگاه
 معتقد می دانند و در شش شایع ظاهر است معانی که کرده اند چنانچه در کتاب البسم و درین چهار روایت کرده است که در

عبدالعزيز که از زمان این است مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و آنکه وی در مدینه شد متاع مصطفی صلی الله علیه و سلم
 حاصل کرده بود و آنرا در خانه از خانه های مدینه بخیل داشته و هر روز به تبرک آن متاع نظر کردی از شما متاع
 آنحضرت و عمر عبدالعزیز زهدی کمال منبعت شده بود و وی الهام والی مدینه بوده است و کسی بود که اکابر قریش
 بر وجه شدیدی و شانزاد و دلخانه بر وجه متاع آنحضرت را در نظر ایشان از جهره بیرون آورد و عظمای قریش را
 گفته که این متاع آنکس است که خدا شما را بدو عزیز کرده است و کرم گردانیده آن متاع مصطفی صلی الله علیه و سلم است
 عمر عبدالعزیز آمده بود گشت بود از لیلی خرابا بامته و تهای بود از بیستان که چشم آنها را لیلی خرابا بود و آنکه
 و قطیفه صوف که در وفای و نیزه در گشتی با چند نفر بوده است و در آن قطیفه مصطفی صلی الله علیه و سلم نیز از این صوف بود
 از وی مصطفی صلی الله علیه و سلم مشاهده میشد و در روز یکشنبه در این متاع عبدالعزیز صلی الله علیه و سلم را در میان مان برین
 آورده و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و سلم صادقان را بدان گریه یا کرد و آنان که شرک نیا و اخذ نیا و در آن روز متاع پیدا
 و در میان منبعت گشته و راوی گوید که هم در ایام عمر عبدالعزیز در آن منبعت بود و در آن منبعت بود
 حیات از قطع گشته از از خوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که و قطیفه مشاهده مصطفی صلی الله علیه و سلم را
 و بدان بر این منقطع الرجا و ادبای توانا از از خوی مصطفی صلی الله علیه و سلم که بکارش از این منبعت را
 صحت و اتمتی پس در این بانه اگر کسی به هر کات برادر خود انگار و یا باری که در راه بود و او را

با آنکه شخص با این داشت چنانچه که کتاب الله القوا و سببه معصوم و هم چنین این است و این را
 شخص بود و در این سال را در و شدی و رحمت بسیار دید چون از ایت حضرت شیخ فرید فریست شد و وی انگار
 شیخ خود قوییدی بر آن من آن چون نعم عرض کردم فرمود و تو خود قوییدی بنویس پس ششم و بدست شیخ دوم
 وی بر طالع فرمود باز من او و گفت که او را بهی چون از اینجا بشهر آمدم و دوم تا جمعه ویرانار و نشد و هم فرمود
 که من روزی بخود دست شیخ خود نوشته بودم تازی از چکان مبارک شیخ جدا شد و در کنار او فتاد عرض کردم که اگر
 فرمان شود من آنرا بجای قویید گاه دارم فرمود و چنان کن پس آنرا با غرا تمام گرفته و جای پیچیده آوردم و
 رنجوری از من قوییدی مطلقید من آنرا بوی میدادم تا بر خودی سبب و رحمت رفع میشد باز از وی می گفتم
 رفتی و دوستی را پسری خود رنجور بود وی درخواست آنرا و زهر خنیا و او را بطا فیکه داشته بودم بستم نیافتم و دیگر

هم تلاش کردیم نیا فتم آخر آن پس بر دو بعد چندی نگذشتی مدد رحمت آنوقت چون نگاه کردیم بر طایفه همیشه
 میشدیم نظر آنرا از نجات معلوم شد که در قسمت آن پس سوت بودند اغائب شده بودند انتهای او همیشه
 شیخ شرف الدین محیی منیری قدس سره در مکتوبی بشیخ مظفر خلیفه خود نوشته اند که چون در کار بر خیزد از آن
 دل گذر کند هله جزا دل گردد و نشاید که از آن و چیزی از ناخن پاناموی مشرق گردد و آنهم از عالم دل باشد
 از آنجا که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون مکه باز کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردند و هر جا بود که
 پوشش از آن کار بجای می گذرافتند و از آنجا بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیران بنی انزیر
 دل پسرش که مسلمانی بود و او و آن پیران با آن منافق در گور نهادند صحابه پسیدند یا رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم او را هیچ سود دارد فرمود تا که نامی از آن هر جا هست او را عذاب نباشد از اینجا است که جواران
 بخیرتیر این تبرک میگیدند و تفرقه کنند تا هر کسی از آن نصیب باشد و تا به چرخین صاحب شد و تفرقه کردند
 عاریتی بود در آن چه عرض اعمتی در بعضی شایع شده اند که گفتش پس در یکدیگر پیافچه مصلحت و ستاد و نفاق و
 ام و هر چه هست آنرا در مجلس محلی است و او و پیروان و دوست بران بنی و قبا و گاه آنرا بکشند و بر روی و
 رسیدند به آن از پی طلبه بدو و است کند کسی که از جا میخیزد چیزی با و در گوشتی و سوسا طایفه هر آنرا
 محمد قاضی مقامات عالیه خواجیه پیدارند و ارسینو لید که میفرمودند که در این امر و است و طایفه گفتند
 از وجبات فظیم و اقشام من است و احیاح نمودن و ستاد خود را با و ام تقریب آنکه قبح خاطر است آتش فکرم

۵۵

قطعه تاریخ طبع کتاب شرایط الوسایط طبع و انشائی محمد رضا صاحب برکات

| | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|--------------------------------|
| چرا این رساله اقدس که خوش کتابی است | برای نمونه منافی ز شاه عرش مقام | طبع آمده از سن سنی قد و دین |
| غناپ شاه علی اکبر نیک فرجام | خوشا کتابی است بهت مولف آن | چو اجتهاد نمودند بهت فخرض انام |
| چو بهر سال با غار طبع کوشیدیم | ز حکم شاه ذوی الاحترام ذوالاحکام | رسید به صبح عالی همین طبع مرا |
| کلام شاه تراب علی کمال کلام | سپس چو مشرود انجام طبع نشینیدیم | بگفت با نقت غیبی بگو بخیر تمام |

استقام

[illegible]

واسطے سنا اس کے لئے یہ کتاب بھی ہوئی مطبع علمی
کی ہے مہر مطبع ثبت کی گئی ہے فقط



ت ۲۲ ش LYTTON LIBRARY, ALIGARH.
DATE SLIP ۱۸۱۶۵

This book may be kept
FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time

۲۵۱۵۲

Book No.

18

Issue Date

Issue Date